

داریوش همایون

خاطرات به یغما رفته

به کوشش علی اصغر حقدار



خاطرات به یغما رفته

داریوش همایون

گردآوری و مقدمه

علی اصغر حقدار

چاپ دوم آوریل ۲۰۱۶

خاطرات به یغما رفته داریوش همایون

گردآوری و مقدمه علی اصغر حقدار

چاپ دوم آوریل ۲۰۱۶- استانبول

چاپ اول فوریه ۲۰۰۸

فهرست مطالب

مقدمه / ۷

پیشگفتار داریوش همایون / ۲۳

متن خاطرات / ۲۹

پیوست ها / ۱۵۳

انقلاب ناتمام ایران / ۱۵۵

نامه ای به امیر عباس هویدا / ۱۶۷

برای حزب چه کرده ایم و چه باید بکنیم؟ / ۱۷۷

مقدمه

خاطرات نویسی، یادداشتهای روزانه یا روزانه نگاشت، در کنار اسناد رسمی، خودزندگی نامه نگاشت، نامه ها و سفرنامه ها، یکی از سبکهای اصلی تاریخ نگاری بشمار می رود و در تحقیقات تاریخی، از اهمیت بسزایی برخوردار است؛ مورخ و محقق مسائل تاریخی می تواند با مراجعه به خاطرات و یادداشتهای روزانه، در حین اینکه از وضعیت اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و سیاسی جامعه آگاه می شود، به لحاظ اینکه خاطرات شخصی ترین سند ضبط شده است، به عوالم دورنی و اخلاقیات و افکار و اندیشه های اشخاص و سیاستمداران و فرهنگیان و... شناخت پیدا کند؛ خاطرات نویسی به روش مدرن که درونی ترین احوال نویسنده را بدون

پرده پوشی بر صفحات ثبت و ضبط کنند، به واسطه عدم تبیین فردیت در شرایط زیستی و اجتماعی، پیشینه ای کوتاه در فرهنگ ایرانی دارد و عمر آن به بیش از دویست سال نمی رسد.

نخستین خاطرات نویسان، در میان رجال و نجبگانی شکل گرفت که یا در سفر فرنگ یافته های خود را به صورت دفترچه خاطرات و سفرنامه ها، بیان می نمودند و یا اینکه در ثبت دیده ها و شنیده های خود از درون کشور، رسالات و مجموعه های ارزشمندی را به یادگار گذاشته اند؛ مورخ و محققى که در پی تحلیل کنشها و ایده های عصر قاجاریه - که اولین دوران خاطرات نویسی در ایران است- به کار مشغول است، می تواند با مراجعه به روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه و برخی دیگر از رجال سیاسی، از وضعیت دربار آگاه شود و یا اینکه با مطالعه نامه هایی که میان منورالفکران آن زمان نظیر میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا ملکم خان ناظم الدوله و یا میرزا آقا خان کرمانی و میرزا یوسف خان مستشارالدوله و... به چگونگی ایده پروری آنها شناخت پیدا کرد و به اندیشه هایی در ذهن خود داشتند، آشنا شود. یا اینکه در بررسی دوران استقرار مشروطیت، خاطرات کسانی چون احتشام السلطنه و

ممتازالدوله، محقق مسائل تاریخی و مشروطه پژوهان را از وضعیت آن آگاه می گرداند و خاطرات دست اندرکاران سیاست و فرهنگ، در کنار اسناد و متون و لوایح، ابهامات رویدادها را برطرف می گرداند؛ در دوران بعدی هم خاطرات به همراه سبکهای مدرن نوشتاری، رشد فزاینده داشته و اکثر صاحب منصبان و اهل فرهنگ و سیاست و حتی اقتصاد به درج دیده ها و شنیده ها و کنشهای خود و اطرافیان در دفترچه های شخصی پرداختند و جسورترین آنها، فراتر از یادداشت وقایع اجتماعی، به روحيات شخصی و معرفی خواسته ها و کرده های فردی دست زده و نوشته های ارزشمندی برای آگاهی از افراد و حوادث، برای اطرافیان و نسلهای بعدی به یادگار گذاشته و از چگونگی عمر رفته یاد کرده اند.

داریوش همایون به تحقیق یکی از افرادی است که با حضور چندین دهه ای در صحنه های سیاسی و فرهنگی ایران معاصر، از اهمیت ثبت خاطرات آگاه بوده و از همان دوران جوانی، اقدام به نوشتن یادداشتهای روزانه و گهگاهی کرده است؛ داریوش همایون با جسارت تمام گذشته از ارائه دیدگاههایش در مسائل سیاسی و اجتماعی یکی از سرنوشت سازترین زمانهای تاریخ ایران معاصر که ماجراهای اشغال ایران توسط

متفکین - رویداد تجزیه آذربایجان - ملی شدن صنعت نفت و درگیریه‌های احزاب و گروه‌ها تازه به وجود آمده با ایدئولوژی‌های مختلف - کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خورشیدی، از نوشتن شخصی‌ترین مسائل خود نیز ابائی نداشته و بخشهایی از آن خاطرات که غیر اخلاقانه در کتابی راجع به ایشان و بعد از مصادره انقلابی، با تحریفات و جابجایی آنها برای منحرف کردن ذهن خواننده، بعد از چهار دهه انتشار عمومی یافته است، یکی از شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی کشورمان بشمار می‌رود که به استناد این خاطرات و دیگر نوشته‌هایش، توانسته فردیت و تشخیص انسانی را در خود نهادینه کند؛ خاطرات گردآوری شده در این مجموعه که بعد از صبحت با دکتر همایون و تأیید آنها، منتشر می‌شود، گوشه‌ای از یادداشتهای ایشان در میان سالهای ۱۳۲۶-۱۳۳۶ خورشیدی را شامل می‌شود و همانطور که از قرائن موجود در کتاب «وزیر خاکستری...» برمی‌آید، بیش از این حجم را به خود اختصاص می‌دهند؛ من برای اینکه یکی از مهمترین دوران و شخصیت‌های معاصر کشورمان را از جنبه‌های دیگری بشناسیم، اقدام به تنظیم اصولی و ترتیب تاریخی این خاطرات کرده و خود دکتر همایون لطف کرده و ضمن نوشتن پیشگفتاری بر آن، برخی از حملاتی را که دچار

افتادگی و یا تحریف شده بودند، با بزرگواری و صبر و حوصله شایسته تقدیر و تشکر، تکمیل و تصحیح کردند.

همانطور که اشاره شد، مقطع زمانی یادداشتهای بدست آمده یک دهه از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۶ را در برمی گیرند؛ برای آشنایی بیشتر با اندیشه های سیاسی و دیپلماتیک داریوش همایون به پیوست این روزنگارها، نامه ای به تاریخ ۲۳ بهمن ۱۳۴۵ خورشیدی از داریوش همایون خطاب به امیر عباس هویدا که بیانگر دید دیپلماتیک دکتر همایون نسبت به شرایط منطقه ای و جهانی است و متن مصاحبه ای با مجله تماشا در تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۵۵ خورشیدی راجع به ضرورت، اهداف و برنامه های حزب رستاخیز ملت ایران را که حکایتگر درایت ایشان در زمینه فعالیت های حزبی داشتند، برای اطلاع خوانندگان آورده ام؛ پیوست دیگری بر این خاطرات افزوده ام. که از نظر تاریخ سیاسی و فرهنگی ایران زمین از اهمیت بسزایی برخوردار است و نشاندهنده دقت و تیزبینی دکتر همایون در مسائل مربوط به مشروطیت است؛ ایده ای که ایشان در بیش از چهل سال پیش مطرح کردند، با وقوع انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ خورشیدی و حوادث بعد از آن، اهمیت خود را نشان داد؛ دکتر داریوش همایون در بزرگداشت انقلاب

مشروطیت در شصت و شش سالگی و سی و نه سال قبل از یکصدمین سالگرد آن، که خود در سن سی و نه سالگی بودند، در جمع بندی از علل ناتمامی انقلاب مشروطیت می نویسند: «ما در تهیه مقدمات اجتماعی و اقتصادی حکومت مشروطه بسیار پیش آمده ایم. اکنون هنگام آن است که به مقدمات سیاسی آن بیشتر پردازیم. اما در رتبه اول، ما باید ارزش عمیق و حیاتی مشروطه را به عنوان پایه سنت سیاسی ایران در بایم.»

در واقع، از نظر همایون اتمام و تکمیل انقلاب مشروطیت در فرهنگ سازی برای آن و کاوش در لایه های گوناگون مشروطه خواهی و روزآمد کردن اندیشه ترقی و آزادیخواهی است که از اصول مسلم مشروطیت در یکصد سال پیش بشمار می رفتند و با وقوع حوادثی در دهه های گذشته و سیطره ایده های چپگرایانه و ایدئولوژی بنیادگرایانه، آموزه های لیبرال دموکراسی به حاشیه رانده شد و اکنون با قدرت فرهنگی و اقتنای فکری، در بازسازی اهداف و آموزه های مشروطیت، در صحنه های سیاسی و فرهنگی کشورمان حضوری توأم با قوت و عقلانیت یافته است.

درباره اندیشه ها، شخصیت و کنشهای دکتر داریوش همایون، من به تفصیل و در حد شناخت خود از ایشان در کتاب

«داریوش همایون و کشاکش با تجدد در ایران» نوشته ام و در این مقدمه به اجمال اشاره می‌کنم، ایشان در پنجم مهرماه ۱۳۰۷ در تهران زاده شد و تحصیلات خود را بعد از تکمیل دوره های مقدماتی، در دانشگاه هاروارد در رشته توسعه سیاسی ادامه داد. همایون نوجوان از چهارده سالگی به نویسندگی و فعالیت سیاسی پرداخت که این کنشهای برآمده از ملیت خواهی و تجددطلبی، در همه شرایط زندگی او ادامه یافته است. مشاغل فرهنگی او از نمونه خوانی در چاپخانه روزنامه اطلاعات تا سردبیری خارجی آن روزنامه، و مدیریت شرکت سهامی کتابهای جیبی، ناشر نخستین سلسله انتشارات مرغوب به قطع جیبی در ایران، و نمایندگی بنیاد غیر انتفاعی فرانکلین امریکا در آسیا برای توسعه صنعت نشر، و پایه گذاری و مدیریت و سردبیری روزنامه آیندگان، معلمی دانشکده حقوق دانشگاه تهران، قائم مقامی دبیر کل حزب رستاخیز ملت ایران، و وزارت اطلاعات و جهانگردی را دربر می‌گیرد. وی همچنین از پایه گذاران سندیکای نویسندگان و روزنامه نگاران ایران و از دبیران پیشین آن سندیکاست. همایون سه بار به مدت نزدیک به ده ماه به دلائل سیاسی در بازداشت حکومت نظامی بسر برده است و زندگی اش سراسر همراه آثار فعالیت‌های سیاسی اوست.

علاوه بر مقالات، رسالات و سفرنامه های بیشمار، از آثار او می توان به سه کتاب تازه تر «دیروز و فردا»، «نگاه از بیرون» و «گذار از تاریخ» اشاره کرد که در سالهای اولیه تبعید و در شرایطی که اکثر فعالین سیاسی از ضربه وارده فاجعه بهمن ۱۳۵۷ به خود نیامده بودند، انتشار یافته است. در دوران تبعید، همایون پس از سالهای زندگی پنهانی در ایران، از ۱۳۵۹ با نوشتن مقالات و کتابهایی به فعالیت سیاسی و نویسندگی ادامه داد و از ۱۳۷۱ به سازمان دادن حزب مشروطه ایران (سازمان مشروطه خواهان ایران پیشین) همت گماشت و اکنون رایزن شورای مرکزی آن حزب است.

داریوش همایوش در زمینه های تاریخی حساس و سرنوشت سازی فعالیت داشته و می اندیشید و آموزه ها و نوشته هایش بیانگر کارکرد زمانه های مختلفی بشمار می رود؛ گشایش فضای باز سیاسی بعد از دهه بیست، همایون نوجوان را به عرصه های عملی سیاست کشاند و وی همزمان با فعالیت در گرایشهای ناسیونالیستی، آغازین تجربه های خویش را در روزنامه نگاری به محک آزمون گذاشت. استقرار آرامش نسبی در جامعه ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خورشیدی، بر آموخته های داریوش همایون افزود و او را به

تقویت بنیان های فکری اش رهنمون شدند؛ او که از اوان جوانی عمل سیاسی را با اندیشه ورزی درهم آمیخته بود، این بار نیز به ارتقای دانش سیاسی و فرهنگی خویش از دنیای مدرن و شناخت ضعف های اجتماع و سیاست ایرانی پرداخت و بر پایه یافته های نوین اش، همراه با «تحصیل علوم سیاسی در دانشگاه هاروارد»، در «سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات»، پیوندهای ژورنالیستی اش را با علایقش حفظ کرده و در شرایطی که همراه با آن آزمونی تازه را در «مؤسسه ترجمه و نشر فرانکلین» می گذراند، برای پربار کردن فضای روشنفکری چپ زده دهه چهل ایران زمین در زمینه اندیشه «توسعه و تجدد»، بنیادگذاری «روزنامه آیندگان» را، در بیان ایده های لیبرالیستی که آموخته هایی از تاریخ مشروطیت در تمدن جهانی و ورود آن به فرهنگ سنتی ایران را در خود جای داده بود، به پایگاهی برای روشنفکران تکنوکرات و اصلاح طلب آن دوران تبدیل کرد.

داریوش همایون میان سال، در اوایل دهه پنجاه که از پختگی دوران جوانی تجربیات لازم را در فرهنگ و سیاست به دست آورده بود، به عنوان تکنوکراتی پراگماتیست و روزنامه نگاری اندیشمند، وارد حزب رستاخیز شد و پس از آن به جمع

تکنوکراتهای نواندیش کابینه جمشید آموزگار پیوست و در سمت «وزیر اطلاعات و جهانگردی»، به عملی کردن اندیشه های زیسته اش در طول چهار دهه از زندگی اش اهتمام ورزید. داریوش همایون دوران میان سالی، در تکاپوی سیاست که در میان استبدادزدگی رسمی و چپگرایی مخالفان و محافظه کاری اشراف سنتی گرفتار شده بود، با طرح ایده ها و کنشهای اصلاحی که از بنیانهای لیبرالیستی مدرن نشأت گرفته بود، به ارتقا و تکمیل پروسه مشروطیت در ایران پرداخت و با تحولات انقلابی سال ۱۳۵۷ و به دنبال ناتمام ماندن اصلاح نظام سیاسی مشروطیت و دگرگونی در فرهنگ ایران زمین، بعد از دوران زندان، زندگی در تبعید را تحمل کرد.

داریوش همایون که اکنون نزدیک به بیست و هشت سال در خارج از کشور بسر می برد، نه گرفتار آرمانگرایی کاذب پیران چپ باور شده است و نه منفعلانه گوشه عزلت گزیده و بمانند توجیگران شکست خورده در سیاست وظیفه خود را در سرنوشت آوارگی پذیرا شده است؛ وی فعالانه در زمینه های سیاسی و فرهنگی حاضر است و بازخوانی اندیشه و سیاست ایران را در تبعید بر زمینه نخبگرایانه به پروژه فکری و عملی خود تبدیل کرده است؛ داریوش همایون به واقع آموخته است

که «صدها سال ترجیح دادیم بازماندگان یک گذشته باشیم، امروز داریم می آموزیم که فرزند زمان خود بشویم.» براین اساس وی هیچ وابستگی و دلبستگی به گذشته ندارد؛ گذشته ای که «اگر بزرگی در آن بود منظره خودکشی جمعی ملتی بود که خود را به امیدهای واهی از کوره راه اکنونی رو به آینده، به مفاک آینده ای رو به گذشته افکند.»

حاصل تبعید تحمیلی برای داریوش همایون، بازنگری در ایده ها و کنشهای رژیم پیشین و پرسش از علل و عوامل استحاله سیاسی و انحطاط فرهنگی ایران را در عصر فعلی برای اندیشه ها و کنشهای او به ارمغان آورده است؛ بازگشت فکری و انتقادی به مسائل مشروطیت که داریوش همایون آن را به درستی سرآغاز مدرنیته در ایران و انقلابی ناتمام می داند، تدوین نظریه ای برای نوین سازی مشروطیت به ایران است که از آموخته های مستمر همایون از واقعیات جهان انسانی نشأت گرفته و با درک و دریافت واقعیتهای زمانه در قالبهای مبارزه حزبی، تألیفات فکری و مصاحبه های سیاسی نمود یافته است، این سیر اندیشه ورزی به درستی داریوش همایون را در جایگاه روشنفکر - سیاستمدار و روزنامه نگاری قرار می دهد که سیر فکری و سیاسی آن چند دهه ای بر اثر غلبه روحیه و استبداد توأمان بنیادگرایی/چپگرایی در فرهنگ ایران، به حاشیه رانده

شده بود؛ داریوش همایون در آخرین آثارش تا این تاریخ که در آستانه هشتاد سالگی قرار گرفته است، با درس آموزی از اشتباهات و افتخارات دوران استقرار مشروطیت تا رویداد بهمن ۱۳۵۷، بیش از پیش دیدگاههای تئوریک خود را که از پیشرفت فرهنگی دنیای مدرن و درک الزامات و نیازهای ایرانیان برگرفته است، به کنشهای سیاسی پیوند زده و در «صد سال کشاکش با تجدد» از بنیانهای دنیای جدید و موانع تجدد در ایران و «داستان پیچیده درآویختن ما با مدرنیته» سخن می گوید و بر این باور ثابت شده تأکید دارد که «روشنفکران و سیاستگران ایران در این راستا راهنمایی بهتر از روشنفکران عصر روشنائی نخواهند داشت - با خردگرایی اش، با احترامش به گذشته کلاسیک (یونان و رم) و اعتقادش به پیشرفت بشر.»

داریوش همایون مخاطبان و خوانندگان خود را جسورانه در آگاهی از بن بستهای واقعی سیاست و فرهنگ امروزین ایران، واقعگرایانه به «آینده ای که تاریخ را از ما شرمسار نخواهد کرد» فرا می خواند. آینده ای که به باور داریوش همایون در نهادینه کردن بنیادهای «توسعه و تجدد» جای گرفته و در «گفتمان آزادی، ترقی، دموکراسی و حقوق بشر» ظاهر شده و

مفاهیم و پدیده های «فردیت»، «رواداری» و «سکولاریسم» را فراتر از «دستمایه سیاست بازی»، برای ایران زمین و ایرانیان در دنیای متحول شونده و گرفتار در دیپلماسی و ستگرایی می برد، که اکنون دیگر «مسئله مرگ و زندگی همه ماست.» پیروزی در این جدال سرنوشت ساز نیازمند چرخشی اجتماعی و فلسفی است که جز بر پایه آگاهی از مدرنیته و بازخوانی انتقادی سنت «بدان نخواهیم رسید.»

این آرمانی است که داریوش همایون آن را «مسئله مرکزی گفتمان روشنفکری ایران» می داند و «محورزندگی و فعالیت‌هایش در تحقق توسعه و تجدد» می خواند. در بازخوانی اندیشه های داریوش همایون و کنشهای او در سیاست لیبرال دموکراتیک این نکته را نباید از نظر دور داشت که: داریوش همایون اندیشمندی به غایت سیال، گشوده بر آینده و در حال پیشرفت است. تنها در چهار سال گذشته بیش از دویست مقاله، سخنرانی و مصاحبه از او در سرتاسر جهان منتشر شده و چهار عنوان کتاب اصلی و تئوریک/سیاسی که حکایت از وسعت تأملات و تحقیقات نویسنده اش دارند، نماینگر وسعت اندیشه و کنش همایون بشمار می روند؛ بر این اساس، نوشتن متنی درباره داریوش همایون را در چنین شرایطی، بی تردید باید نوشته ای مقدماتی دانست تا در تحقیقات و تألیفات دیگری با

رویکرد در زمینه های فکری و نوشته هایی با دیدگاهها و شیوه های دیگر گسترش یابد.

دیگر آثار داریوش همایون- گذشته از چند صد مقاله و مصاحبه و سخنرانی- عبارتند از:

۱- حزب فراگیرنده ملت ایران (رستاخیز)، بی جا.

۲- ویژگی های رستاخیز و سیاست ها و سازمان آن، تهران، ۱۳۵۶.

۳- دیروز و فردا، سه گفتار درباره ایران انقلابی، چاپ اول واشینگتن ۱۹۸۱؛ چاپ دوم واشینگتن چاپ پاژن، واشینگتن ۲۰۰۰؛ چاپ سوم تارنمای حزب مشروطه ایران ۲۰۰۳.

۴- نگاه از بیرون، امریکا، انتشارات ایران و جهان، ۱۹۸۴.

۵- گذار از تاریخ، پاریس، انتشارات آبنوس، ۱۹۹۲.

۶- حزبی برای اکنون و آینده ایران، سپتامبر ۲۰۰۲.

۷- صد سال کشاکش با تجدد، داریوش همایون، هامبورگ، نشر تلاش، ۱۳۸۵.

۸- هزار واژه، هامبورگ، نشر تلاش، ۲۰۰۷.

۹- من و روزگارم، هامبورگ، نشر تلاش، ۲۰۰۷.

دکتر داریوش همایون اکنون در آستانه هشتاد سالگی با انرژی و توان شایسته احترام و قدردانی، به فعالیت در راهبرد ایران زمین به سوی ترقی، تجدد، توسعه و ارتقای فرهنگ سیاسی

مشغول و یکی از امیدهای رشد اندیشه های سیاسی و الگوی عقلانیت در فرهنگ و صداقت در اخلاق، در جایگاهی قرار گرفته است که دوست و دشمن ناچار از توجه به گفته ها و نوشته هایش است؛ هر زمان که کتابی از همایون منتشر می شود و یا مقاله ای به چاپ می رسد و یا سخنرانی انجام می شود، دست اندرکاران سیاست و فرهنگ، به تکاپو افتاد و به تجزیه و تحلیل آنها مبادرت می کنند؛ انتشار چهار عنوان کتاب بر علیه داریوش همایون در داخل کشور و چندین مقاله نقد و بررسی در داخل و خارج از کشور، شاهدی بر اهمیت داریوش همایون در سیاست و فرهنگ مدرن ایرانی است.

دهم فوریه ۲۰۰۸

علی اصغر حقदार

پیشگفتار داریوش همایون

هنگامی که این یادداشت های پراکنده (که اکنون به لطف آقای علی اصغر حقدار از کتابی به قصد ترور شخصیت گردآوری و منتشر می شود) بر کاغذ می آمد هرگز به قصد انتشار نبود. جوانی در گیر مسائلی که او را در میان گرفته بود و مسائل بیشتری که خود را گرفتارشان ساخته بود با صراحتی به زیان خود به کاویدن روان خویش می پرداخت؛ و با جسارتی که در این مورد از ندانستن، نه نادانی، می آمد می کوشید به یاری نوشتن و اندیشه های خود را مرتب کردن، دست به کار ناممکن بازسازی سرشت خود شود. سراپا ناخشنود از روزگار، با اعتمادی بی اندازه و بیجا به توانائی های خویش، می خواست آنچه را که در خود و در میهنش نمی پسندید از لوح وجود پاک کند و از نو بنویسد.

خواننده امروزی که با "تیپ" های انقلابی شش دهه گذشته ایران در جامه های گوناگون شان آشنا شده است به خوبی نویسنده این یادداشت ها را بجا می آورد. در این کشاکش

کودکانه با خود و خانواده و اجتماع همان ترکیب آرمانگرایی و ناآگاهی و اراده گرائی، همان گرایش به ساده کردن طبیعت انسان و جامعه، و نگرش یک سویه و سرکشانه به جهان و زندگانی، در کار است. با کمترین سرمایه دست به قمار زدن که باخت در آن حتمی است. بی اسباب بزرگی، بزرگ ترین ها را آرزو کردن و خود و دیگران را به خطر انداختن؛ پرواز های بلند با پر های کوتاه؛ رویا پروری بر زمینه واقعیت ناچیز. سختگیری و تعصب غیر انسانی از روی انسان دوستی؛ خون آشامی از روی همدلی.

نویسنده نادان نیست که اگر می بود سختی های نالازم را بر خود و خانواده اش - تنها جائی که زورش می رسید - روان می داشت. او اندکی از بسیار چیز ها می داند و "ذره خود را آفتاب می شمرد." در جامعه ای که تازه دارد از کورسوی بی خبری بیرون می آید، احساس برتری او شمشیر دودمی است که اگر رشته زندگی اش را نبرد او را از فرو افتادن در سرخوردگی و ناامیدی باز خواهد داشت. اما برتری واقعی او در کتاب هائی نیست که خوانده است، بیشتر در توانائی او به فاصله گرفتن از خویش است. او که مانند همه کودکان انسانی - در هر سنی باشند - سراسر غرق در خویشتن است این مزیت را دارد که می تواند از بیرون به خود بنگرد. آنچه این

روزنگاری ها را پس از اینهمه دهه ها ممکن است خواندنی سازد تصویر گویای بدر آمدن یک زندگی از گودالی خود کنده است؛ رگه هائی از بینش ناپخته و زودرس در توده ای از گمراهی ها و خودفریبی هاست. اودیسه ای است برای یافتن هویت خویش. هفتخوانی است در جستجوی جایی برای خود در زیر آفتاب جامعه، و جایی برای جامعه در زیر آفتاب جهان ملت ها، که هزاران تن در دورانی که تا انقلاب اسلامی کشید در آن افتادند و بیشتری از آن نگذشتند.

در آن دهه های دراز فرمانروائی داروینیسیم اجتماعی که هولوکاست و صد میلیون کشتگان جنگهای جهانی نیز به آن پایان نداد و سوسیالیسم در یک ششم جهان را نیز برای نشان دادن ورشکستگی جنایتکارانه خود لازم می داشت، نویسنده روزنگاری ها در پویش انسان برتر نیچه ای، از شکست آلمان نازی انرژی و الهامی نو به نو می گیرد و با نگرشی وارونه به تقریبا همه چیز بیهوده تلاش می کند روان خود را از انسانیت معمولی آدم های معمولی بپیراید.

پویش قدرت شخصی برای دست یافتن به آنچه برای ملت خود می خواهد؛ جاه طلبی سوزان و یرانگر و بلندپروازی والای رهاننده در او بهم آمیخته است. او به بی بهرگی خود در آن فضای بی بهرگی همگانی تن در نمی دهد و می خواهد از

کوتاه ترین راه ها به جبران هر دو برسد. اما کوتاه ترین راه ها معمولاً دراز ترین و پرهزینه ترین اند. با آنکه سرش پیاپی به سنگ می خورد در کژراهه خود تند تر می رود و برای بیرون آمدن از گودال زندگی اش آن را ژرف تر می کند. در آغاز یادداشت ها او را در ناپسند ترین حالتی که سرخوردگی و احساس بیهودگی به انسان آشتی ناپذیر می دهد می یابیم. اما هنگامی که به پایان می آئیم، به دوره ای از زندگانی (میان دهه بیست سالگی) که بیشترین مردمان فلسفه زندگی خود را می یابند و به زبان دیگر به جا افتادگی شخصیت می رسند، تصویر او آرام تر و متعارف تر است. به دور از جوش و خروش های میان تهی، تن در داده به نظام پیش پا افتاده ولی حیاتی زندگی، سرانجام گام در راهی می نهد که "جز پیشرفت مقرر نخواهد بود." او همه چیز را از دست داده از صفر می آغازد ولی می تواند با گلچین گیلانی هماواز باشد: "دارم ولی ندارم، این پرچم شکست / بالا ترین نشانه پیروزی من است."

پس از همه ناکامی ها و سر را به سنگ واقعیات زدن ها آن سرمایه معنوی که زمانی همچون توسنی مست تازش، او را از این پرتگاه به پرتگاه دیگر می انداخت، بیش از همه عادت به فاصله گرفتن، حتا از خود، و متفاوت بودن از هر چه در پیرامون، به او در رسیدن به اندکی از بلندپروازی هایش برای

خود و ملتی که همواره برتر از خود می گذارد یاری می بخشد. صدا های ناساز و گوشخراش آغاز یادداشت ها نه با نفیر شیپور های پیروزی ولی با اوج گرفتن ساز های بادی غوته ور در موج آرام ساز های زهی به پایان می رسد. زندگی ادامه می یابد ولی آزاد شدن از روحیه ای که بر بیشتر روزنگاری ها چیره است پیکار همیشگی زندگی او خواهد ماند. روان نا آرام آرامش نخواهد گرفت. مگر شکست های بیشتر به او در رسیدن به انسانیت یاری دهد.

داریوش همایون

فوریه ۲۰۰۸

متن خاطرات

دوشنبه ۱۷ اسفند ۱۳۲۶

به نظر من هیچکس نسبت به هیچ کس حقی ندارد و اصولاً حق شناسی لفظ بی معنا و پوچی به شمار می‌رود و بدین ترتیب ادعای همه کسانی که در برابر نیکی‌های خود طلب حق شناسی می‌کنند بیجگانه و باطل است.

پس از مدتها برای پدرم دیروز کاغذی نوشتم و تازه در این کاغذ برای او در مبحثی وارد شدم که حتم دارم از آن چندان راضی نخواهد شد. من در آن کاغذ پس از آن که به او گفتم که دیگر در مورد پول و لباس و به طور کلی وظایف و تعهداتی که او در مورد من به گردن دارد، هرگز از وی خواهشی نخواهم کرد و برای شرح علت آن وارد بحث طولانی و عجیبی شدم که در ضمن نظریات مرا نسبت به حقوق پدر و فرزندی و به طور کلی حقوقی که اشخاص در موردی که به گردن می‌گیرند، روشن می‌ساخت...

من وقتی این چیزها را برای پدرم می‌نوشتم می‌دانستم که او بدش می‌آید، زیرا او هم مثل سایر آدم‌ها برای خود تصورات زیبا و دلنشینی دارد که با ابراز این عقاید تمام زیبایی آنها از

بین می رود و قطعاً هر کس اگر چهرهٔ عریان و بدون بزک حقیقت را پس از آن همه تجلیات دلکش تصورات ببیند جا می خورد و بدش می آید. وقتی محبت پدر و فرزند، مهر مادری و این گونه عواطف که زیباترین عواطف انسان هستند بدین پایه مبتذل و بی معنی باشد، وقتی پس از این همه مدت که از آفرینش انسان یا از پدیدار شدن او در صحنهٔ جهان می گذرد و این همه زرق و برق و زینت که تصورات او بر روی حقایق بسته است، ناگهان بدین گونه حقیقت سرد و خشک آشکار می شود قطعی است که انسان مخصوصاً اگر پدر باشد چه اندازه جا می خورد. اما اشکال ندارد.

من از همه چیز گذشته بدم می آید؛ از خودم در گذشته، از دنیا در گذشته، و از همه چیز و همه کس در گذشته... یک زندگی بد گذشته و یک زندگی بد گذرانده، مجموع عمر مرا تشکیل می دهد. بد گذشتن و بد گذراندن. یعنی بیست سال عمر من. زندگی حال من مثل یک شب تاریک و بدون ماه است. هیچ نقطه روشن و درخشانی ندارد. هیچ موفقیتی، هیچ لذتی، هیچ... در آن نیست.

زندگی من تاکنون دو قسمت داشته، کودکی و سنین نوجوانی و جوانی. کودکی به من بد گذشته، یعنی خود من که اختیاری از خود نداشته‌ام و دیگران هم آنچه توانسته‌اند به من بد کرده‌اند. ولی در نوجوانی یعنی در هفت یا هشت سال اخیر، من معتقدم که بد کرده‌ام و زندگی را بد گذرانده‌ام. یعنی با این که اختیار زندگی تا حدی در دست خودم بوده است، زندگی خود را بد تنظیم کرده و بد گذرانده‌ام. اگرچه ممکن است در همان وقت خوب گذرانده باشم ولی حالا معتقدم که بد گذرانده‌ام.

پیش از دوشنبه ۲۴ اسفند ۱۳۲۶

من قماربازم، ریسک می‌کنم، یا موفقیت کامل و مطلق یا شکست صرف و جامع، یا مرگ یا زندگی، زندگی بی‌نقص... من این زندگانی را، این شب تاریک را به امید فجر، به امید آن ساعتی که هیچ اثری از این تاریکی و ظلمت باقی نماند، سپری می‌کنم. گذشته‌ای هم که ندارم، پس فقط من و آینده‌ام باقی می‌مانیم. آینده! کی می‌آیی و چگونه می‌آیی؟! و من چگونه به استقبال تو می‌شتابم؟ در هم‌شکسته و خرد شده یا سربلند و سرافراز؟

فرزندان هیچگونه دینی نسبت به پدر و مادر ندارند ولی در عوض هیچ انتظاری هم از آنها نباید داشته باشند... نه من از آنها طلبی دارم و نه آنها از من؛ عاق والدین و این قبیل مزخرفات همه برای گول زدن احمق‌ها خوبست و هیچگونه واقعیتهایی ندارد.

پدر و مادر من هیچگونه حقی درباره‌ام ندارند. آن‌ها به میل خود از من نگهداری می‌کنند و نباید هیچ توقعی از من داشته باشند. من راههایی را که آنها به من نشان می‌دهند فقط در صورتی که پسندم خواهم پیمود و آنها اگر مرا نمی‌خواهند بهتر است از نگهداری من سرباز زنند و مرا بیرون کنند. در عوض من هم از آنها هیچ توقعی ندارم و آن‌ها اگر بزرگترین محرومیت‌ها را در حق من روا دارند هرگز دلگیر و دلتنگ نخواهم شد. من همچنان که تشکری از آنها نمی‌کنم، سرزنشی هم ندارم و شکایتی نیز نمی‌نمایم. برای من رفتار بد یا خوب آنان یکسان است و هردو آن‌ها هم حائز هیچ اهمیتی نیست و اصلاً مربوط به من نیست.

دوشنبه ۲۴ اسفند ۱۳۲۶

من خودم یادم است که از کودکی میل شدیدی به عدالت و انصاف و درستکاری داشتم و بدون این که حسابی کنم تنها چون آنطور «راحت» تر بودم با مردم رفتار می کردم. برعکس سیروس برادرم از همان وقت دائم جر می زد و دروغ می گفت و بویی از انصاف و عدل نمی برد. اکنون هم بین من و او همین فرق موجود است و محیط تنها شدت و ضعفی در این جریان بوجود آورده است. فی المثل من به واسطه حساب و مقتضیات محیط و چون به نفع خود می دانم با شدت بیشتری عدالت و انصاف را پیشه کرده ام.

چهارشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۲۷

من اولاً هر چه می گذرد بیشتر به خود مغرور می شوم و ثانیاً بیشتر پی به معایب و مفسد اجتماعی هموطنانم که من یا از آنها عاریم و یا خیال می کنم عاریم می برم و از این رو فاصله بین من و ملتی که در میان آنها زندگی می کنم هر سال زیاد می شود. اگر این وضع همچنین ادامه یابد و غرور من توسعه بیشتری پیدا کند، بعید نیست که در آینده، هنگامی که به مقاصدم نائل می شوم، همه چیز را فقط از نظر خودم قضاوت کنم و دیگر این ملت را لایق فداکاری و تحمل زحمت ندانم و بالتیجه از جاده

صلاح منحرف شوم و اعمالی از من سرزند که هم به ضرر کشور من و هم به زیان قدرت من تمام شود. من شخص جاه طلبی هستم و با تمام قوا جویای موفقیت و پیروزی می باشم و بدین جهت تقریباً از همه چیز باید استفاده کنم.

پنجشنبه ۲۳ مهر ۱۳۲۷

حقیقت، واقعیت، علم، راستی، صواب، درستی و حقانیت برای من کلمات بی معنای بی فایده‌ای شده‌اند. من نه طالب حقیقت و واقعیت، و نه علم و حقانیت و سایر چیزهایی که شمردم نیستم. آنچه برای من اهمیت دارد فتح، پیروزی، پیشرفت، و درهم شکستن موانع و مشکلات است. شخص وسیله شناس، حقیقت و علم را به عنوان وسیله می شناسد و جویای آنها نیست مگر برای اجرای مقصود خود و پیشرفت عقیده خود و الا به اصل قضیه، به این که آیا این وسیله با حقیقت و... وفق می دهد یا نه، اهمیتی نمی دهد.

برای من جهل و علم، حقیقت و خطا و واقعیت و غیر واقعیت، مهم نیستند؛ آنچه قابل اعتناست، فتح و شکست می باشد. فقط فتح و شکست؛ همه چیز برای فتح و جلوگیری از شکست... همه چیز... حتی حقیقت، حتی دانش.

من فقط جویای شمشیر تیزتری هستم، به نوع شمشیر کاری ندارم. وسیله باید خوب و مؤثر باشد، به من چه که با حقیقت توافق دارد یا نه... باید جویای دانش و حقیقت بود اما نه برای خود آن، فقط برای پیشرفت مقصود؛ پیشرفت مقدم بر هر چیز؛ مقدم بر حقیقت و واقعیت... من مثل تشنه به دنبال دانش و حقیقت می‌روم، اما فقط برای آن که از آن استفاده کنم و اگر به کار نیامدند با کمال سهولت از جهل و خطا و عدم واقعیت استفاده می‌کنم.

من جویای دانش و حقیقت نیستم، جویای سلاح‌ها، وسایل و ابزار کارم. برای من... هر چیز وسیله نشد، بیهوده، بی‌فایده و دور انداختنی است. فقط آنچه به کارم بیاید، در هر موقع برای من ارزش، اهمیت و اعتبار دارد.

من صفت خوب و بد، عقیده صحیح و غلط نمی‌شناسم. هیچ چیز خوب و بد نیست، همه چیز برای من یکسان و مساوی است. فقط در یک موارد خاص بعضی چیزها برای من مهمتر از دیگران می‌شوند، آن هم موقتاً. آن هم برای مدتی که به آن‌ها احتیاج دارم. تنها چیزی که همیشه برای من قابل توجه و اعتناست، احتیاج است؛ احتیاج به پیشرفت و پیروزی، احتیاج به غلبه و فتح.

پیش از دوشنبه ۱۰ آبان ۱۳۲۷

این یک امر طبیعی است. آدمی که مردم را مطیع بار می آورد به طور حتم باید سرکش باشد و گرنه قادر به مطیع ساختن مردم نیست... و الا کاری از دستش برنخواهد آمد. در هر حال من هرگز نمی توانم تابع نظامات دبیرستان، یا اداره و یا هر جای دیگری باشم و از هم اکنون نقشه فرار از اداره را می کشم که از سال دیگر که در آنجا مشغول خواهم شد به بهترین نحو شانه از زیر بار انجام وظیفه خالی کنم!

دوشنبه ۱۰ آبان ۱۳۲۷

مردان اجتماع ما باید هر کدام خنجری باشند، هر کدام برای خود، درنده و سبعی به شمار روند. باید کشور ما پر از خنجرهای تیز و حیوانات درنده شود. بکشند و کشته شوند، نابود کنند و نابود گردند، تا پس از غلبه دسته قویتر یک محیط مترقی و سعادت مند ایجاد شود، و گرنه آدم بیطرف، آدمی که خنجر نباشد، آدمی که حیوان درنده نباشد، به چه کار می خورد؟ هر کس در هر رشته ای هست باید جنبه درندگی و بُرندگی خود را حفظ کند. برای دوست مهر و برای دشمن زهر داشته باشد، مثل مار...

هر کس لازمست برای دریدن دشمن چنگال‌های تیزی ذخیره داشته باشد و با کینهٔ شدید به او رحم نکند و باید همواره در جستجوی دشمن بود و او را معدوم کرد. باید از عقیده و میل خود دفاع نمود و مخالفین را از پا درآورد. بیطرفی بایستی از بین برود. باید برید و درید، کشت و خراب کرد، سوزاند و از پا درافکند و بعد ساخت و اصلاح کرد، ایجاد و احیا نمود، باید قابلیت تخریب و ساختن، کشتن و زنده کردن، انهدام و ایجاد، یکجا در شخص موجود باشد. باید برای هر دو آماده بود، و چه نیازی به گفتن دارد که اول بایستی آمادهٔ کشتن و نابود کردن، خراب کردن و انهدام بود، زیرا برای هر ساختمان، اول لازمست خراب کرد.

بیطرف، کسی است که هیچ کار بلد نیست، نه ساختن، نه خراب کردن، هیچ کار. بیطرف، یا باید طرفی پیدا کند و یا له شود، فقط یکی از این دو صورت...

این مختصری خواهد بود از انشایی که چند روز دیگر در کلاس خواهم خواند. این اولین باری است که این گوسفندان، این مردم بی‌آزار که کاری به کسی ندارند و نمی‌خواهند کسی هم کاری به کارشان داشته باشد، گوششان چنین کلماتی را خواهد شنید. در محیطی که همه کس سعی می‌کند بیطرف و بی‌آزار باشد، چنین سخنانی غریب و نافذ خواهد بود. من تا از

این گوسفندان، گرگ‌های درنده‌ای نسازم دست‌بردار نخواهم بود. اجتماعی که من در آن زندگی می‌کنم باید عبارت از یک مشت خنجر، و یک گله جانور تیزچنگ باشد که همه کار هم در ضمن بلد باشند.

یکشنبه ۵ دی ۱۳۲۷

اما من با این جبر محکم هرگز آدم تسلیم‌شده‌ای نیستم. هرگز اهل تسلیم و رضا نبوده‌ام و نخواهم برد. شاید در دنیا کمتر کسی باشد که به اندازه من اهل مبارزه و طغیان و تمرد باشد. من همانطور که معتقد به جبرم، جبراً اهل مبارزه هم هستم. به هیچ چیز راضی و تسلیم نمی‌شوم. من می‌گویم درست است که باید فلان واقعه اتفاق بیافتد چون افتاده است، اما دنیا که به همین واقعه تمام نشده، حالا تازه نوبت باید‌های بیشمار دیگری است و منم که عامل اجرای این باید‌ها قرار دارم، پس بروم و باید‌های خودم را به کرسی بنشانم.

یکشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۸

اکنون که یازده روز از اردیبهشت ماه می‌گذرد، هنوز من نتوانسته‌ام درس بخوانم و باز مجبور شده‌ام به کارهای این مجله رسیدگی کنم که مانند اینست که پایان ندارد و دائماً زیادت‌تر

می‌شود. شماره دوم اکنون به زیر چاپ رفته است. خیال دارم شماره خرداد را منتشر نکنم و آن را با شماره تیرماه یکجا چاپ کنم. بلکه بدین وسیله بتوانم بیست روزی هم فقط به حاضر کردن دروس پردازم.

جریان واقعه بدین قرار بود که من در یکی از جلسات انجمن، مقاله‌ای را تحت عنوان هنر ملی خواندم و این مقاله باعث گفتگوها و جدل‌هایی شد که کار را به جاهای باریکی کشاند. در جلسه پیش من با افراد انجمن به نحو آمرانه و تحکیم‌آمیزی صحبت کرده بودم و این طرز رفتار یکی دو تن از رفقا را رنجانده بود و در این جلسه خواسته بودند با مخالفت شدید، درسی به من بدهند. وقتی من این مقاله را خواندم، توفانی از مخالفت برخاست و تا آنجا رسید که پس از اخذ آراء نوشتن این مقاله من در مجله ممنوع گردید.

پس از آن من که حساب خیلی چیزها را می‌کردم، تصمیم گرفتم به یک اسلحه مؤثر یعنی داد و فریاد و خشونت متوسل شوم که در خیلی از موارد، بهتر از آن راهی نیست. اما هنوز کاملاً شروع به صحبت نکرده بودم که یک موج شدید و آنی خشم نقشه مرا درهم نوردید و عصبانیت اختیاری و ارادی مرا تبدیل به یک غضب دیوانه‌وار و شدید و غیرارادی کرد. در

ظرف یک ربع یا بیشتر صحبت چنان با خشونت بر سر آنها فریاد کشیدم، چنان ایشان را تهدید کردم، چنان با وضع موهنی به آن‌ها گفتم اگر با هنر ملی مخالفند از انجمن خارج شوند و بالاخره با چنان اطمینان و خشونتی گفتم این مقاله حتماً چاپ خواهد شد که پس از صحبت من، دیری نگذشت که مخالفین پذیرفتند این مقاله را چاپ کنم و حرف من سرانجام به طرزی عجیب و پشیمانی آور به کرسی نشست، به طرزی که کاش از اول پیش نیامده بود.

پس از آن افرادی که در همان جلسه تحت تأثیر من قرار گرفته بودند، تحت تأثیر عزت نفس جریحه‌دار خودشان شروع به گله‌گذاری، شروع به استعفا از انجمن کردند و سرانجام چهار نفر رسماً از آمدن به انجمن خودداری کردند و بقیه به اندازه ای از این جریان‌ات ابراز نفرت کردند که نزدیک بود دوباره همان بلا را بر سرشان بیاورم!

اکنون با این که جز از دست دادن آن چهار نفر تقریباً همه جنبه‌های منفی این واقعه از میان رفته است، با این که عملاً من فرمانروای مطلق این انجمن شده‌ام، به یاد آوردن این نکته که باید روش خود را تغییر دهم مرا به فکر می‌اندازد. علاوه بر این واقعه، حوادث دیگری هم روی داده است که بیشتر باعث می‌شود من در تغییر دادن خود عجله کنم. دیگر بر من کاملاً ثابت

شده است که بهترین طریقهٔ دیکتاتوری آنست که از ظاهر دموکرات استفاده کند.

بر من کاملاً ثابت شده است که باید ظاهر خود را تغییر دهم، باید قهر و خشونت را در ظاهر ملایمتری بگنجانم، باید در عین حفظ صفات خود، تظاهراتم را تعدیل کنم، در مردم پسند کردن آنها بکوشم و بالاتر از همه، هرچه بیشتر برای تسلط بر نفس خود زحمت بکشم. یک شخص وسیله‌ای مانند من خیلی بیش از اینها باید عنان اختیار خود را در دست نگاهداشته باشد. خیلی بیش از اینها باید بر خود و اعصاب خود حاکم باشد و هرگز نباید حقیقتاً بی آن که خود بخواهد و خارج از مقداری که خود لازم می‌داند عصبانی شود و تحت تأثیر هر عامل دیگری قرار گیرد.

من کاملاً متوجه شده‌ام که در عین آن که با همین عصبانیت‌ها و همین سخنان قاطع و خشن و صریح خوب می‌توانم عده‌های زیادی را تحت تأثیر در آورم، در خیلی از اشخاص تأثیر ناپسند می‌کنم. این نکته دیگر برایم کاملاً آشکار شد که باید بر مردم حکومت کرد، به آنها زور گفت، دمار از روزگارشان کشید ولی نه آن طور که خود متوجه شوند من باید از این پس خیلی بیشتر به اهمیت خارق‌العادهٔ «تظاهر» پی ببرم و خیلی بهتر از

عهده فرو پوشیدن حقیقت خودم برآیم. من باید همین که هستم بمانم ولی غیر از این نشان دهم که اکنون تظاهر می‌کنم.

آدینه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۲۸

دیشب هم شبی بود. شبی که کمتر به آن خوشی در طی این سال بر من گذشته است، هرچه دیروز بد بود، دیشب خوب بود، از خوب هم بهتر بود... زهره وقتی مرا دید، وقتی در طی چند کلمه با او درد دل کردم، خود را از همیشه مهربانتر نشان داد... با هم به شمیران رفتیم. در تاریکی محزون غروب مدت زیادی در جاده در بند قدم زدیم و «سربند» در جایی مشرف به رودخانه‌ای که همه‌م می‌کرد، آبجو...

دوشنبه ۱۶ خرداد ۱۳۲۸

نظر من نسبت به حال و آینده فرق‌هایی با مردم دارد. من قبل از همه چیز برای خود آینده‌ای را طالبم که هنوز هیچ یک از افراد بشر بدان راهی نبرده است و شاید آرزوی آن هم منحصر به خود من باشد و از این جهت هرگز مانند سایر مردم از این که اشخاص دیگری را در وضعی که برای خود خواسته‌ام ببینم، رنجی نمی‌کشم و زندگی را به خود تلخ نمی‌کنم. زیرا نه تنها با

کسی مواجه نمی‌شوم که به آرزوی من رسیده باشد، بلکه هنوز شخصی را هم ندیده‌ام که آرزوی آرزوی مرا هم کرده باشد.

چهارشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۲۸

یک رهبر، رهبر سیاسی، یا هر جریان دیگری، باید سرد باشد. این نتیجه تفکراتی است که این روزها کرده‌ام... رهبر جریان باید در سردی و خشکی از سنگ و چوب مایه بگیرد... ابدأ برای خود و همکارانش از خوشی‌ها و پیروزی‌های آینده داستان‌سرایی نکند. رهبر باید در برابر تحسین و تشویق و ناسزا و دشنام و عیب‌جویی یکسان و بی‌تفاوت بماند... من به ناچار در این اجتماع رهبر جریان‌اتی هستم و خواهم بود و این خشکی را در خود تقویت می‌کنم. اکنون هیچ تشویقی مرا دلگرم‌تر نمی‌کند و هیچ خرده‌گیری و انتقادی، دلسردم نمی‌سازد، هرگز داستان‌سرایی برای آینده نمی‌کنم و هیچ‌گاه حاضر نیستم در اطراف کار خود به حماسه‌سرایی پردازم.

آدینه ۲۷ خرداد ۱۳۲۸

از لوازم حتمی زندگانی هر کس، همزمان است. من تجربه کردم و دیدم همزمان از هر چیز دیگر لازم‌تر، مفیدتر و مؤثرتر است و نقض عمده زندگانی اکثر مردم نداشتن همزمان است. همزمان

یعنی کسی که چون انسان فکر کند. آرزوها و هدف‌هایش با شخص اشتراک داشته باشند، دارای ذوق و سلیقهٔ مشابهی با انسان باشد و موارد تناقض شخصیتش نیز انسان را تکمیل کند یعنی شبیه مکملی باشد. ضمناً کارها و مشاغلش نیز با شخص یکی و شبیه باشند.

از وجود این همزبان برای هرچیز می‌توان استفاده کرد. هیچ وسیلهٔ تفریحی به اندازهٔ او مؤثر نیست. هیچ راهی نیست که با او نتوان رفت. در هیچ مبارزه‌ای نیست که یار و یاور انسان نباشد و هیچ غمی نیست که با وجود او قادر به از پا درآوردن انسان باشد. من در همهٔ مدت زندگانیم برای یافتن این همزبان کوشش‌ها کرده‌ام و ده سال است که همواره به تناسب موقعیت و شخصیت همزبان‌هایی داشته‌ام و اکنون نیز یکی دارم و از او چه استفاده‌ها که می‌کنم. به علاوه، زهره هم برای من نیم همزبانی است و او که خیلی بهتر از سابق مرا می‌فهمد و درک می‌کند از این لحاظ خیلی مورد استفاده است.

پیش از شهریور ۱۳۲۸

با این ترتیب می‌بینیم که یک تابستان کثیف دیگر، یک تابستان که پر است از تلاش و فعالیت و در عین حال تلخی و ناکامی، در زندگانی کوتاه من که پر از این گونهٔ مواقع بوده، پیدا شده

است... مجله ما هرگز تعطیل نخواهد شد... و سرانجام من بر مشکلات غلبه خواهم کرد. بلی... فکر می‌کنم که غلبه بر همه این دشواری‌ها غیرممکن نخواهد بود. به هر حال چه ممکن و چه غیرممکن فعلاً باید کوشید.

پیش از شهریور ۱۳۲۸

تنها تکیه‌گاه من وجود همین دو زنست که آنها را هم نمی‌توانم چندان اهمیتی بدهم و با کمال میل حاضرم در برابر هر موفقیتی در یکی از گوشه‌های زندگانی و کارم، فدایشان کنم.

دوشنبه ۷ شهریور ۱۳۲۸

شماره ۳ و ۴ مجله به هر حال انتشار یافت و یک غیرممکن، غیرممکنی که کاملاً به این مرحله رسیده بود، تبدیل به ممکن گردید و در سایه فعالیت‌های سخت و اعمال عجیب و غریب و دور از انتظار این کار مشکل آسان شد.

نیمه اول شهریور ۱۳۲۸

از این پس بی‌اعتنایی به هر چیز و هر کس که ارتباطی به هدف من ندارد شعار من است. من بی‌اعتنا باقی خواهم ماند و مقتدر

خواهم شد، هرطور که می‌شود بشود و دیگران هر سرنوشتی پیدا می‌کنند بکنند. با این زندگانی وحشت‌آوری که من گذرانده‌ام، دیگر آخرین ریشه‌های هرگونه عاطفه لطیف در وجودم خشکیده است کجاست قدرت؟ کجاست قدرتی که به همه دردهای زندگانی من پایان خواهد داد و به نقشه‌های دور و دراز من صورت اجرا خواهد بخشید؟ کجاست قدرتی که تنها مطلوب من است...؟

این اوضاع کینه مرا نسبت به اشخاص و حوادث، نسبت به مردمی که باعث همه گرفتاریها و بیچارگی‌های من می‌شوند شدیدتر خواهد ساخت. من انتقام بسیار شدیدی از این محیط و این دنیا خواهم گرفت. انتقام این سختی‌ها و دشواری‌هایی که بهترین سالهای جوانی مرا در کام تیره و سهمگین خود فرو بردند و عمر مرا در رنج و درد، در ناکامی و محرومیت به هدر دادند.

این حوادث کینه مرا زیادتر و خشونت و بی‌رحمی مرا قوی‌تر خواهد کرد. از این پس دیگر دل من بر کسی نخواهد سوخت. دیگر هیچ چیز مانع اجرای مقاصد من نخواهد گردید. دیگر هیچ اثری از نرمی و احساس، و از رحم و رقت، در وجودم باقی نخواهد ماند.

من با آن که در این تابستان همه گونه وسایل عیش و خوشگذرانی را فراهم داشتم، با آن که می توانستم از اوقات خود به بهترین وجه استفاده کنم و یک تابستان بی نظیر و زیبا را در زندگانی تلخ سالهای اخیر خود داخل کنم، در اثر پافشاری در انتشار این مجله، در اثر علاقمندی به ایجاد و توسعه این جریان به اندازه ای دچار ناراحتی و زحمت، دچار تلخکامی و پریشانی شدم و به حدی رنج کشیدم که باور کردنی نبود. در طی این مدت، «بر لب آب حیات تشنگیم می کشت» و من در هنگام گردش و تفریح و معاشرت هم غرق اندوه و تلخی بودم و هیچ گاه نتوانستم از وسایلی که گاهی برایم فراهم می شد، کسب لذت کنم. وسیله کسب لذت برایم فراهم بود اما وسیله درک لذت را نمی شناختم.

سه شنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۲۸

من اساساً از گذشته متنفرم و فقط به حال و مخصوصاً آینده توجه دارم. گذشته در نظر من فقط عبارت از یک بخش بزرگ دور انداختنی و یک قسمت کوچک عبرت گرفتنی است. من از گذشته نفرت دارم. از آن فرار می کنم و آن را به فراموشی می سپارم... من همه پیوندهایی را که به گذشته دارم

قطع می‌کنم و هیچ‌گاه یادگارهای گذشته را نگاه نمی‌دارم. من اکنون نه یک عکس و نه یک نامه، نه یک یادگاری و هدیه و نه هیچ چیز دیگری که از یک خاطره گذشته حکایت کند، با خود ندارم... من از این نوع گذشته‌ها، چه شیرین باشند و چه تلخ، متنفرم و همواره استعداد فراموش کردن آنها را در خود تقویت می‌کنم. مرا به گذشته چه کار؟ من برای حال و به ویژه آینده ساخته شده‌ام.

مجله ما توقیف شده است. در حدود ده روز است که مبارزه ما برای رهایی آن از توقیف شروع شده است و ادامه دارد، اکنون خیلی بهتر از پیش به پوسیدگی این دستگاهی که بر ما حکومت می‌کند و ماهیت این تار عنکبوت وحشتناکی که دستگاه اداری ما نام دارد پی برده‌ام.

کار دبیرستان من هم نزدیک بود کاملاً خراب شود. من که در سال تحصیلی گذشته بیش از دو ماه آن هم بسیار نامرتب به مدرسه نرفتم، نزدیک بود نامم از ردیف شاگردان کلاس سوم خط بخورد. خوشبختانه من دوستانی دارم که ارضای خاطر من برای آنان اهمیت دارد. رفتند و کار مرا درست کردند و دست آخر وقتی به هیئت یک مریض به دبیرستان رفتم، هرگونه اشکالی از میان رفت. ولی امتحانات را به شهریورماه موکول

کردم، زیرا چیزی بلد نیستم و به طور قطع شرکت من در امتحان به رد شدنم خواهد انجامید. این اولین باری نیست که من یک کار لازم به قول پدرم را، فدای یک امر مستحب کرده‌ام.

توقیف این مجله و به جلو افتادن امتحانات نگذاشت درس بخوانم. دستگاه پوسیده‌ای که دولت نام دارد مانع از جریان عادی زندگی من شد، من به این دستگاه خواهم فهماند و سرانجام آن را منهدم خواهم کرد.

آدینه ۱۸ آذر ۱۳۲۸

خیلی چیزها را که سابقاً دوست می‌داشتم، اکنون برایم بی- تفاوت شده است، حتی این دوزنی که چقدر مهربان و فداکارند، آن قدر که من تعجب می‌کنم، دیگر هیچ مورد علاقه من نیستند. من با آنها کج‌دار و مریز [برخورد] می‌کنم، اما خیلی کم به یادشان هستم. از مسافرت که تاکنون خیلی برایم دوست‌داشتنی بود لذتی احساس نمی‌کنم. در تبریز دلم برای هیچکس تنگ نشد و اینجا هم که آمدم از دیدار هیچ کس چندان لذتی نبردم. میل به کتاب جمع کردن در من مرده است. کتاب جمع می‌کنم ولی هیچ لذتی دیگر از این کار

نمی برم و اگر فی المثل دوره مجله ای در کتابخانه ام ناقص باشد هیچ ناراحت نمی شوم.

مدت دراز است که این زنها را ندیده ام. نه وقت دارم و نه حوصله... آن قدر سرد و یخ کرده و بی جاذبه شده ام که به طور قطع در ظرف مدتی که نه چندان طولانی است این آخرین وسایل رفع خستگی را از دست خواهم داد.

شنبه ۱۹ آذر ۱۳۲۸

آنچه مرا متمایز می کند همین است: من قابل انعطاف هستم. این بزرگترین و مفیدترین خاصیت من است. البته جوانی من هم به این خاصیت کمک می کند و عمده آنست که در سالخوردگی هم بتوانم همین طور باشم و مانند همه چیز دیگر این خاصیت گرانها را از دست ندهم... من در هر محیط استعداد تغییر شکل دارم.

چهارشنبه ۲۳ آذر ۱۳۲۸

به نظرم می آید که حقوق یعنی علوم سیاسی و اقتصادی را برای رشته تخصصی خود انتخاب کنم؛ یعنی همان رشته هایی را که خیال دارم ضمن تحصیلات عالی خود تعقیب نمایم.

اما در مورد ادبیات و روانشناسی و مطالعات هنری، باز هم مطالعات خود را ادامه خواهم داد، ولی نه به عنوان رشته تخصصی و به هر حال باید قسمت اعظم وقت مرا از این پس، تاریخ، اقتصاد و علوم سیاسی بگیرد و در این رشته‌ها تخصصی پیدا کنم. سایر مطالعات از قبیل فلسفه و مطالعات جنگی و استراتژیکی (که خیلی به آنها علاقه دارم) را هم تا آنجا که فرصت داشته باشم تعقیب خواهم کرد. اما در مورد فیزیک و شیمی و ریاضیات تا آنجا که مطالعه خواهم پرداخت که برای بحث با اشخاص و صحبت در مجامع لازم است. بدین نحو، هم در یک رشته معین خود را آماده می‌کنم تا به وظایفی که بعدها خواهم داشت مسلط شوم، هم استعدادات دیگرم معطل نماند و هم بتوانم شخصی که در مجامع قادر به ابراز وجود خویشتن است، باشم. اکنون باید دیگر وسایل لازم، یعنی کتابهای مورد نیاز را تهیه کنم و به آنها مشغول شوم.

یکی از مسائلی که در تبریز به آن متوجه شدم، این بود که اطلاعات عمومی من خیلی زیاد شده است و من می‌توانم دایره المعارف کوچک و سیاری در نظر مردم به شمار روم. به طوری که آنجا مرا شخصی که همه چیز را می‌داند معرفی می‌کردند.

شنبه ۲۶ آذر ۱۳۲۸

یادم می آید من همواره [م] وجود تنوع طلبی بودم. دوست داشتم همه چیز در اطرافم زود به زود تغییر کند. از منزل‌هایی که مدتها بود در آن سکونت داشتیم، از اثاثیه اتاقم، از اطرافیانم و از همه چیزهایی که با آنها زیاد مأنوس بودم بدم می آمد و همواره دوستدار تازگی و تغییر و تنوع بودم.

نیمه دوم آذر ۱۳۲۸

فقط هنگامی می توان از زنها توقع عشق داشت که عشق در قلب انسان وجود داشته باشد. مردی مانند من که در همه عمر خود هیچ گاه نتوانسته است زنی را دوست بدارد، چگونه می تواند مورد عشق قرار گیرد و اصلاً چه لزومی برای او دارد.

نیمه دوم دی ۱۳۲۸

در نظر اول دو عامل بزرگ را می توانم به عنوان علل شکست تلقی کنم و این دو عامل عبارتست از یکدندگی زیان من و پرداختن به چندین کار در آن واحد. من خیلی زیاد یکدنده و غیرقابل انعطاف شده ام و با این که تلقینات زیادی در مورد وسیله بودن امور و اشیاء کرده ام و کوشیده ام خود را تبدیل به

شخص قابل انعطافی سازم، هنوز همان طور سخت و یک دنده و مصمم البته زیاده از حد، مانده‌ام.

روش شدید و سخت من که غالباً از شکست‌ها نیز عبرت نمی‌گیرد اشخاص را می‌رماند و حوادث را به جنگ من می‌فرستد و در نتیجه باعث می‌شود که بارهای سنگینی بر دوش من بیفتد و مرا به شکست دچار سازد... این سختی و یک‌دندگی مرا تقریباً تنها می‌گذارد و مغلوبم می‌کند من با همکارانم زیاد تندی می‌کنم، بر سر آنها اغلب فریاد می‌کشم و اخم‌هایم در موارد مهم همواره، تقریباً همواره در هم رفته است... در مواقعی که می‌خواهم کاری انجام دهم، همکار بدی می‌شوم و سایرین را می‌رنجانم و آنها که نمی‌توانند به سلاح خود من متوسل شوند ناچار اصلاً میدان را خالی می‌کنند. در صورتی که من باید داد و فریاد و خشونت را به عنوان آخرین اسلحه به کار برم و حتی المقدور از به کار بردن آن خودداری ورزم و در اغلب موارد کارها را با خوش‌رویی تمام کنم. واقعاً عجیب است که من با این که میل ندارم دوستانم در دستم آلت‌های بی‌اراده‌ای باشند، با ایشان بدین طرز خشن رفتار می‌کنم و آنها را یا می‌رمانم و یا به اشخاص بی‌اراده‌ای تبدیل می‌کنم...

عیب دومی که در کارهایم مشاهده می‌شود و اهمیت آن از عیب نخستین خیلی کمتر است، تعداد کارهای من می‌باشد و

من با یک دست چند هندوانه بر می دارم و چون مخصوصاً به واسطه تندروری و یک دندگی بیش از حد اغلب کارها را نیز خودم باید انجام دهم، به آنها نمی رسم و بالتیجه در اغلب آنها دچار شکست می شوم... من ناچارم در همه شئون اجتماعی وارد شوم و در همه آنها حرکتی ایجاد کنم... من تا حدی حق دارم با یک دست چند هندوانه بردارم ولی گناهم آنست که متناسب با زمینه های کارم، همکاران کافی گرد نمی آورم و یا از عده آنها با خشونت های زیادیم می کاهم. .. اینها معایب اساسی کارهای من هستند، معایبی که اکنون به نظرم رسیده اند و شاید بعدها نیز پی به نقائص دیگری ببرم. مسئله مهم آنست که موفق شوم این معایب را بر طرف کنم و به شکست های خود پایان دهم... من ناگزیر باید اکنون نیز با کمال شدت و سختی و با همه خشونت و یک دندگی و قوتی که در وجودم نهفته دارم، به کارهای عقب مانده و شکست خورده خود مشغول شوم... زندگانی من، در منجلا ب شکست افتاده است، از هر سو چهره ناکامی را می بینیم که رو به سویم آورده است. در هیچ یک از مبارزات خود، کارهای خود، سرگرمی های خود و وظایف خود، کامیاب نشده ام. نه توانسته ام موفق شوم و نه قادر به ادراک لذت گردیده ام. من فقط توانسته ام هرچه بیشتر شکست بخورم.

اکنون باز با همه قوای خود برای آن که اقلأ در یکی از قسمتهای زندگانیم، یعنی به دست آوردن پول، پیروز شوم، وارد مبارزه‌ای می‌شوم که سرانجامی عجیب دارد و ممکن است همه چیزم را بر باد دهد.

سه شنبه ۴ بهمن ۱۳۲۸

این ضربت آخری هنوز از خاطر من نرفته است و هنوز آزارم می‌کند. شوخی نبود، من برای اولین بار به یک نفر اعتماد تقریباً کامل کرده بودم، به یک نفر دلبسته بودم، یک نفر را جزء بدن خود و وجود خود [د] کرده بودم، یک نفر را تقریباً مانند خود می‌دیدم و می‌خواستم و به یک نفر دلخوش بودم و آن وقت همین نقطه اتکاء، همین «من دوم» یا بهتر بگویم «نیمه من» از من جدا شد و همه چیز را میان من و خود پایان داد. او با این که می‌گوید هنوز هم برای انجام دادن همه دستوره‌های من مانند یک سرباز حاضر است و هر کار مرا با میل به انجام خواهد رسانید، در نظر من از دست رفته است و من همه چیز را بین خود و او به پایان رسیده می‌بینم. من یک طاق هخامنشی بودم که اکنون ناچار تبدیل به طاق ساسانی شده‌ام. ستونی که

مرا نگاه می‌داشت از بین رفته است و اکنون خودم باید خود را نگاه دارم.

من باید عادت کنم که همواره تنها و بی‌پشتیبان، بی‌نقطه اتکاء، بی‌دوست، بی‌علاقه و مورد علاقه، بی‌غمخوار و رازدار و مانند یک گوزن وحشی و بیابانی، تنها، یعنی بی‌علاقه زندگانی کنم. باید ضمن آن که با دیگران کار می‌کنم و می‌گویم و می‌خندم، تنها باشم. باید احتیاجی را که به دیگران دارم از میان ببرم و به خود منحصر سازم. باید فقط به کارهای خود پردازم و هر لذتی را که در جوار دیگران ممکن است ببرم با دیده بی-اعتنایی نگاه کنم.

ممکن است دیگران بتوانند به من لذتی بدهند. ممکن است یک دوست کامل پیدا کنم که برای من همزبانی باشد، ممکن است این زنها با من وفادار بمانند یا به هر نحو حاضر باشند لذتی از معاشرت خود به من بدهند، ولی من باید در عین این که از این لذات استفاده می‌کنم به آنها دلبستگی پیدا نکنم. من باید اولاً، احتیاج به دیگران، احتیاجی را که از نظر شخصی به آنان دارم از میان ببرم؛ و ثانیاً، نسبت به آنها هرگونه حق‌شناسی و علاقه‌ای را در خود بکشم، تا اگر هم دیدم استفاده از فلان کس موجب

ناراحتی ای نمی‌شود و از او فایده‌ای بردم، گرفتار عواقب کثیف آن نشوم.

دیگر چگونه ممکن است من باز هم به کسی اطمینان پیدا کنم؟ وقتی که نیمی از بدنم به من بی‌وفایی کرد و همزمان مرا ترک نمود؟ دیگر چه کسی پیدا خواهد شد که این همه بتواند با من شبیه و نزدیک باشد و این همه مرا تکمیل کند و تازه از صفت بی‌وفایی و تلون که در همه کس به مقدار زیاد پیدا می‌شود، عاری باشد؟ دیگر هیچ مردی و هیچ زنی مورد علاقه من قرار نخواهد گرفت. دیگر آن عاملی که مرا وادار می‌کند از تکیه به دیگران لذت ببرم در من خواهد مرد... از این پس من خواهم ماند و خودم... و برای اجرای نقشه‌های وسیعی که در سر دارم خواهم کوشید. برای من که نمی‌توانم لذت ببرم، اصلاً چرا لذت موجود باشد؟

تاکنون من وقتی از چیزی لذت می‌بردم، نسبت به آن حق‌شناس می‌شدم و این حق‌شناسی مرا به علاقه می‌کشانید. اکنون باید با این حق‌شناسی و علاقه مبارزه کنم. باید از هر کس استفاده ممکن را ولی بی‌احساس حق‌شناسی و علاقه بکنم... دیگر آن احساس حق‌شناسی نسبت به دیگران در من وجود پیدا نخواهد کرد.

پنج شنبه ۶ بهمن ۱۳۲۸

من خانواده‌ام را دوست ندارم. از آنها می‌گریزم و در انزوای خود بسر می‌برم. از اجتماع آنها همانقدر بدم می‌آید که از فردفردشان... خانواده برای من مضرترین و نفرت‌آورترین جنبه‌های زندگانی است و من همواره تا آنجا که توانسته‌ام از آن گریخته‌ام. از سن چهارده سالگی که با مادرم هرگونه ارتباطی را گسیختم. وقتی از سخن گفتن با او اعراض کردم، در این تصمیم من خللی وارد نشده است و اکنون خیلی بیش از چهارده سالگی در این مورد اصرار دارم که با مادرم ارتباطی نداشته باشم... سایر افراد خانواده هم که از دم قابل علاقه نیستند و جز یکی دو نفر که به مختصر توجهی می‌ارزند، بقیه را اصلاً باید فراموش کنم.

سیروس هم اکنون مرد بیزارکننده‌ای است و اگر اصلاح نشود او را به کلی از یاد خواهم برد. اکنون من می‌کوشم که او را تبدیل به یک شخص اقلماً عادی کنم و اگر نتوانستم او را هم از زندگانی خود خواهم راند.

چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۹

تماسی که چند روزی است با یک مشت آدم معمولی و کسانی که از نوع ایشان نیستم، دارم و احترامی که آنها برای من قائل می‌شوند، مرا به یاد موضوعی انداخته است. تاکنون من سعی می‌کردم دوستانم از جنس خودم باشند، و مخصوصاً در این امر مصر بودم که حرفهای مرا بفهمند و جز یک نفر که بیشتر آشناست تا دوست، همه دوستان من اشخاصی از نوع خود منند. البته انسان در میان هم سطوحان خود خیلی زیاد نمود نمی‌کند و اگر هم بر آنها برتری یافته باشد. آن قدرها از تحسینات و احترامات ایشان سرشار نمی‌شود، مخصوصاً اگر قدری هم سطح فکر آنها بالا باشد.

چهارشنبه ۱۱ مرداد ۱۳۲۹

سه روز پیش به خانه بازگشتم. تقریباً دو ماه بود که از خانه خارج شده بودم و در منزل پدر بزرگم زندگی می‌کردم. علت ترک منزل چه بود؟ عصبانیت‌هایی که هر روز به من روی می‌آورد و عدم موفقیتی که در مسافرت مادرم به اروپا برای من پیش آمد، مخصوصاً همین عامل مرا وادار به ترک خانه کرد. وقتی مادرم صریحاً و به تأکید از مسافرت ابا کرد و برای انحراف جهت سفر برادرم را پیش کشید، من دیگر دیدم نباید ماند.

در این دو ماه بجز ده روز که به تبریز رفتم، در منزل پدر بزرگم روزگار گذراندم، از بعضی لحاظ بد نبود و از سایر لحاظ تعریفی نداشت و سرانجام آنچه باعث بازگشتم شد، مشاهده برادرم بود که دیدم از دست رفته است و خواستم بر او نظارت کنم و نجاتش دهم، اما اکنون این امید هم به یأس تبدیل یافته است. این رفتن و برگشتن هم یکی از آن اعمال بی فایده زندگانی من بود. یکی از آن حرکاتی بود که فقط انسان را سرگرم می کند و به خیال آن می اندازد که کاری کرده است. تازه حالا می فهمم که چقدر قشنگ خود را گول می زنم. حالا می فهمم که نه تنها در این مورد بلکه در همه موارد زندگانیم من تاکنون خود را گول زده ام، دلخوش کرده ام، بازی داده ام و عقب انداخته ام.

شنبه ۱۴ مرداد ۱۳۲۹

کار به جایی رسیده که من جداً باید بازرسی کاملی از خود به عمل آورم. خوشبختی ها و اطمینان های تو خالی را به دور اندازم. وضع خود را با حقیقت جویی روشن کنم و واقعاً ببینم این چه عواملی است که زندگانی مرا بدین نحو عجیب، بی - ثمر، احمقانه و حتی مضر ساخته است. عیب های من خیلی زیاد است... من آدمی خوش باور، خیال باف، تنبل و سمجم. شاید

عیب‌های دیگری هم هست، اما اینها اصلی است و مسئولیت مستقیم عقب‌افتادگی‌های مرا به عهده دارند اعتماد ساده‌لوحانه- ای که من به خودم دارم، باعث شده است که در موارد مربوط به خودم سخت خوش‌باور و زودباور باشم و این موضوع باعث آن گردیده است که به طور کلی گول بخورم و عقب بیفتم.

پنجشنبه ۱۶ شهریور ۱۳۲۹

گاهگاه اندوه و یأس بر من هجوم می‌آورد و حسرت، چنگالهای نیرومند و ترس‌آورش را به گلویم فشار می‌دهد، در این اوقات من به زندگانی که بیست و دو سالش گذشته است، در سخت‌ترین و بدترین احوال سپری شده است در حالی که می‌توانست اینطور نباشد، می‌اندیشم. به زندگانی که نه خوش گذشت، نه با پیروزی توأم بود و نه سربلندی آورد. فکر می‌کنم و نمی‌توانم از ابزار تأثیر خودداری کنم.

اکنون هفت سال از آن زمان می‌گذرد که خودم روش زندگانیم را تعیین کردم. از آن وقت که مسئولیت‌ها را به گردنم گرفتم می‌بینم که اگر منصفانه قضاوت کنم، تقریباً همه چیز را باخته‌ام.

من مأیوس نیستم و روش خودم را هم تغییر نخواهم داد اما با این وصف من شکست خورده‌ام، در همه چیز باخت‌ام، دیگران یا زندگانی خود را به خوشی و آسودگی صرف کرده‌اند یا به موفقیت‌هایی نایل شده‌اند و یا در امور معمول زندگانی توانسته‌اند خود را تثبیت کنند. اما من هم بد گذرانده‌ام، هم به جایی نرسیده‌ام و هم خیلی زیاد [در] امور زندگانی عقب افتاده‌ام. مسئولیت این اوضاع هم فقط به گردن خودم است.

شنبه ۲۵ شهریور ۱۳۲۹

کتاب زیاد می‌خوانم، مخصوصاً ادبیات، اما ادبیات هم مانند عشق، اندوه را با من آشنا تر کرده است. از هنر هم به غم می‌رسم. همه چیز به این نتیجه می‌رسد. .. من تیرگی را در همه پیرامون خود حس می‌کنم، تاریکی همه جا را فرا گرفته است. اما چشمان من تیزبین تر از آنست که روشنایی بعدی را نبیند.

دوشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۲۹

از قسمت‌های مختلف افکار سیاسی و اجتماعی هم بیش از همه مسائل جنگی توجه مرا به خود جلب کرده است. من اکنون انواع تانک‌ها، توپ‌ها، هواپیماها و کشتی‌ها را می‌شناسم. از میزان قدرت نظامی کشورهای بزرگ اطلاعات کاملی به دست

آورده‌ام و با تاکتیک‌های نظامی جدید و قدیم آشنایی یافته‌ام. حتی در مسائلی مانند نبردهای تانک و تأثیر هواپیمایی و چگونگی تجهیز لشکرهای پیاده نظام دقت‌های بی‌اندازه کرده‌ام.

هر وقت در خیابان‌های تهران راه می‌روم، به یاد تهرانی هستم که باید در جای این شهر ساخته شود و هرگاه سربازان و مردم ایران را می‌بینم به فکر ارتشی و اجتماعی می‌افتم که سرانجام آن را به وجود خواهم آورد.

شاید این عجیب و مسخره‌آمیز جلوه کند که من از حالا این همه به پیروزی خود ایمان دارم، اما من اینها را احساس کرده‌ام و می‌دانم که عملی خواهد شد همچنان که اطمینان دارم سرانجام در جنگی هم شرکت خواهم داشت و از این موضوع بی‌نهایت خوشحالم. می‌دانم که در سالهای آینده من اسلحه به دست خواهم گرفت و در مبارزاتی وارد خواهم شد و این برایم از مسلمات است.

آدینه ۳۱ شهریور ۱۳۲۹

دربارهٔ روش حکومت، نه لیبرال و دمکراتم و نه سوسیالیست و بشر دوست. من دوستدار حکومت متمرکز و نیرومندم. همهٔ نظریات من دربارهٔ طرز حکومت در این جمله خلاصه شده است: «همه چیز در دست دولت، برای ملت.»

من یک ناسیونالیست صد در صد به شمار می‌روم. همهٔ بی-رحمی‌ها و خشونت‌های مخصوص این طرز فکر در من هست. من هرگز باکی از آن ندارم که در خیالاتم و در اعمالم با همهٔ قدرتها طرف بشوم. ناسیونالیسم به من تهور و بی‌باکی را در همه چیز، در تفکر و تخیل و عمل تعلیم داده است. به من آموخته است که همیشه امیدوار و کوشنده باشم. به من یاد داده است که فقط ملت خود را دوست بدارم و آن را برتر از هر چیز بگیرم.

من از شعارهای آزادی و برابری بیزارم و کسانی را که به آنها اعتقاد دارند احمق و دشمن می‌شمارم. از اعمال صلحجویان و بشردوستان متنفرم... و همهٔ مؤثرین اجتماع امروزیم را بی‌استثنا شایسته اعدام می‌دانم.

چهارشنبه ۵ مهر ۱۳۲۹

من که خیال فیلسوف و نویسنده شدن ندارم. من که نمی‌خواهم دانشمند و محقق بشوم... بدبختی آنست که من می‌دانم باید چگونه باشم و نمی‌توانم... من فقط توانسته‌ام هرچه بیشتر از خود ناراضی باشم. عیوب خود را کشف کنم و غمگین باشم از این که نمی‌توانم خود را اصلاح کنم. امسال هم یک شکست تحصیلی خورده‌ام. شکستی که افتضاح‌آمیز است، یعنی نشانه‌ها حداکثر بی‌قیدی، لابلالی‌گری و بی‌حالی است، نشانه‌ها حداکثر حجب و جبن و ضعف. به علاوه بر خلاف سالهای پیش هیچ دلخوشی هم در برابر این شکست ندارم حتی در نظر دیگران هم که تاکنون همه شکست‌مرا ندیده می‌گرفتند، کوچک شده‌ام، دیگر علاقمندترین معتقدین من هم از دستم به تنگ آمده است.

کارهایی که در طی ۲۲ سالگی مرتکب شده‌ام، هیچ یک ارزشی نداشته است. یا کتاب خوانده‌ام، یا موزیک شنیده‌ام، یا در خانه مانده‌ام و یا به سفر رفته‌ام و مقداری هم کارهای دیگر، هیچ فایده عملی نگرفته‌ام. وقتم کاملاً تلف شده است... از دست کتاب و موسیقی به تنگ آمده‌ام. اینها ایند که نمی‌گذارند به کارهای دیگر برسم. اینها باعث می‌شوند که من در زندگانی اجتماعی و خصوصی همواره دچار شکست باشم.

یکشنبه ۱۶ مهر ۱۳۲۹

آنچه بیش از همه در زندگانی روزانه من جلب توجه می کند، ساعات زیادی است که در خانه بسر می برم و در حقیقت به طور متوسط روزی ۱۸ ساعت از اوقات من در خانه صرف می شود. و به طور کلی هر وقت بیرون کار لازمی نداشته باشم در خانه می مانم و یا به خانه برمی گردم. به طوری که گاه می شود دو شبانه روز از خانه بیرون نمی آیم و بسیار شده است که در ساعت ۶ و ۷ شب که موقع بیرون رفتن است، من به خانه بازگشته ام. منزل ما اغلب اوقات خلوت است و من ساعت ها تنهایی را در خانه احساس می کنم و از خاموشی کامل آن لذت می برم. شب ها عموماً تنها هستم و به نظر من بهترین ساعات زندگیم را همین شب های خاموش و تنها در این خانه نسبتاً کوچک که شب های تقریباً زیبایی دارد، تشکیل می دهد... هرگز میلی به معاشرت و سینما و غیره ندارم. اگر مجبور نشوم، هرگز قدمی برای خروج از محیط خانه بر نمی دارم. هیچ وقت حوصله ام از دست خودم سر نمی رود و می توانم مدت های خیلی طولانی با خودم تنها باشم و این مورد تمایل زیاد من هم هست. فقط در اوقاتی که در خانه تنها نیستم، خسته می شوم و همواره دلم می خواهد مادر و برادرم مرا بگذارند و از خانه خارج باشند. این همیشه مرا راضی می کند. از مصاحبت با

دیگران، حتی دوستان نزدیکم چندان لذت نمی‌برم و کمتر جویای آن هستم، مگر آن که تصادفاً آنها را ببینم و یا کارشان داشته باشم، البته به همان اندازه سابق به آنها علاقه‌مندم، اما مثل گذشته وقتم صرف دوستان نمی‌شود و آنها را هم خیلی کم می‌بینم.

تاکنون من انواع تفریحات را که توانسته‌ام، برای خود دست و پا کرده‌ام و آزموده‌ام، از معاشرت با یاران یکدل و زندهای دلخواه، شرکت در مجامع دوستانه، مجلس شراب و زن تا حضور در کافه‌ها و کاباره‌ها و سایر تفریحاتی که معمولاً در دسترس ما قرار دارند.

پیش از ۲۷ آبان ۱۳۲۹

به سختی در فکر پیدا کردن کاری برآمده‌ام و پس از گرفتن معافی حتماً به سر کاری خواهم رفت، زیرا زندگانی ما کم‌کم غیرقابل تحمل شده است و باید خیلی چیزها را خودم تهیه کنم. پدر و مادرم از عهده تأمین احتیاجات ضروری من هم دیگر بر نمی‌آیند.

شنبه ۲۷ آبان ۱۳۲۹

نسل ما کودکی را در سالهای حکومت بیست ساله بسر آورد و هنوز کاملاً این دوران را ترک نگفته بود که حمله روسها و انگلیسها به کشور ما آغاز شد. ما در اثر ظاهرسازیها و فریبکاریهای گذشته، اوضاع کشور را جدی می گرفتیم و دارای غروری شده بودیم که نه قلبیهای ما داشتند و نه بعدیها پیدا کردند. از این رو حمله ارتشهای خارجی و اوضاع فزاینده باری که کشور ما پیدا کرد، در دلهای کوچک ما آثار شدیدی به جای گذاشت و حس انتقامجویی و کینه کشی در ما تقویت شد.

بر اثر این جریانها، ما کودکان چشم و گوش بسته که جز دلهای پاک و عواطف سرشار چیزی در دست نداشتیم، وارد میدان مبارزه شدیم و از هشت، نه سال پیش به جای آن که سالهای کودکی را به بازی و تفریح بگذرانیم، صرف مبارزات سیاسی و اجتماعی کردیم که در اجتماع ما چندان تأثیر نکرد، ولی خود ما را از پای درآورد.

ما اکنون نسلی تیره بخت و خسته ایم که از همه کارهای عادی زندگی عقب مانده ایم. ما آن مویزهای غور نشده بدبختی هستیم که سرنوشتمان در رنج و زحمت خلاصه شده است. ما دارای عمرهای کوتاه و دور از لذت و شیرینی هستیم و محکوم

به تحمل بارهای اندوهی می‌باشیم که اغلب هم به خود ما ارتباطی ندارد. مغزهای زودرس بدبخت ما، وجودهای غیر مستعدمان را به سوی گرداب‌های مسئولیت‌هایی می‌برند که بسیار زودتر از موقع به ما روی آورده‌اند و دچار غم‌هایی می‌کنند که هرگز تناسبی با ما ندارند... هر دوران زندگانی برای ما فقط دشواری‌ها و جنبه‌های بدش را به ارمغان می‌آورد و در هر مرحله زندگی به چیزی جز چهره زشت و تیره‌اش برخورد نمی‌کنیم. ما نسلی تیره‌روز و شوربختی هستیم که باید سپر بلای نسل‌های دیگر قرار گیریم. ما بار هر مسئولیتی را از دوش گذشتگان و آیندگان ربوده‌ایم و اکنون در زیر سنگینی آن گل‌های جوانی خود را پژمرده می‌سازیم.

یکشنبه ۱۲ آذر ۱۳۲۹

از جانب برادرانم تا حدی آسوده خیالم، وضعشان روشن و عادی شده است. خودم هم بیش از مدت کمی به گرفتن معافی نظام ندارم و به زودی به مدرسه خواهم رفت. اما مردم که بر سر کار روم یا کلاس. گویا راه حل دومی بهتر باشد و امسال لازم باشد که کمی بیشتر به تحصیل پردازم.

فصل کار و نویسندگی رسیده است کتاب جالبی را خیال دارم تا یکی دو ماه دیگر تمام کنم. عنوانش «من یک ناسیونالیست هستم» خواهد بود. یک اثر تبلیغی است با ضمیر اول شخص درباره بعضی صفات و عقاید من. فکر می‌کنم چیز بدیع و تازه و مؤثری بشود.

سه شنبه ۱۴ آذر ۱۳۲۹

یکی از علل مهم برخی از عقب‌افتادگی‌های من احترام و فریفتگی بیش از حد پدر و مادر و نزدیکان من درباره شخصیت من بوده است. در طول زندگانی، کارهای غیرعادی و زودرس من چنان جلوی چشم اطرافیان مرا گرفت که دیگر هر کاری را برای من مجاز و پسندیده شمردند. هرچه در امر تحصیل کوتاهی کردم کسی اصلاً خیال نکرد که کار بدی می‌کنم، هرچه به دیگران و به نظریات ایشان بی‌اعتنایی کردم، صدایی از کسی درنیامد.

در خانه مشروب خوردم، زنها را راه دادم، قماربازی کردم، از شانزده سالگی سیگار کشیدم، هر وقت خواستم از منزل غیبت کردم و به طور خلاصه هر کار خواستم کردم و این آزادی مطلق که همراه با تحسین دیگران نیز بود مرا لوس کرد.

پیش از ۲۰ دی ۱۳۲۹

به سراغ کارهای نظام وظیفه خود رفته‌ام و خواهم رفت. امیدوارم آن را هم به زودی پایان دهم و بر این کابوسی که به روی زندگانیم افتاده است، کابوس شکست جبران‌ناپذیر تحصیلی خاتمه دهم از کتاب «من یک ناسیونالیست هستم» شش فصل را نوشته‌ام و یک فصل دیگر را هم به همین زودی به پایان خواهم رساند، ولی این تازه چرکنویس و طرح کتاب است...

پنج سال است که من صرف‌نظر از دوران‌های کوتاه و استثنایی در حال عقب‌نشینی و انزوا بسر می‌برم و با رنج و درد و با سختی و اندوه و بی‌نوایی دست بگریانم. دردهای روحی و جسمی، تنهایی‌ها و انزواهای طولانی، شش ماه خفتن بر بستر بیماری، شکست‌های گوناگون و پیاپی در زندگانی سیاسی و اجتماعی و خصوصی و تحصیلی، بی‌چیزی و فقر و ناراحتی، احساس عقب‌ماندگی و ناتوانی و استغراق در دریای اندوه و رنج در این پنج سال مرا هرگز رها نکرده‌اند...

حوادث پنج ساله اخیر فقط مرا در حدود چهار سال در زندگانی عقب‌انداخته است و دیگر موفق نشده است به کلی مأیوس و دلسردم کند، یا به فکر خودکشی و انتحارم بیندازد و

یا به دامان صوفی‌گری و مشروب‌خوری و لاقیدی و رندی و بی‌اعتنایی به همه چیزم بیفکند

چهارشنبه ۲۰ دی ۱۳۲۹

در این ۹ ساله گذشته من کاملاً معنای خوشی و اندوه و پیروزی و شکست را دانستم. مزه زنهارا چنان که باید و شاید چشیدم. دوستی و عشق و دشمنی و هوس را شناختم... تقریباً همه کارهایی را که ممکن است جوانی در محیط ما انجام دهد آزمودم... زندگانی پشت و رو و زیر و بالای خود را به من نشان داد. چیزی نماند که مزه خود را به من نجشانده باشد و کاری نماند که نمونه‌ای از آن را نکرده باشم.

به تدریج از همان سالها من به مسائل دیگری متوجه شدم که ربطی به دوران کودکی نداشتند، مانند علاقه به انزوا و مطالعه و مباحثات با بزرگترها و همچنین مطالعه در روحیه خود و دیگران...

دارم پیر می‌شوم. حس می‌کنم که چگونه رو به پیری می‌روم، با این که بیش از بیست و دو سال ندارم، یعنی در آغاز جوانی هستم، اما احساس می‌کنم که این سن برای من آغاز پیری است، زیرا بدبختانه آغاز جوانی من در سیزده سالگی بود...

کم کم از سیزده و چهارده سالگی دیگر جداً دست از بازی و تفریح و سر به هوایی برداشتم... من به جای این که در بیست سالگی جوانی را شروع کنم در چهارده سالگی به این دوران رسیدم و اینک عجیب نیست که پس از طی هشت سال رو به پیری باشم.

هنگامی که فقط هشت سال داشتم، پی به مهمترین موضوعی که دوران جوانی را مشخص می کند بردم، یعنی زن و ماهیت و تأثیر او را کشف کردم. در همان سنین برای من زن همبستر و زن همزبان مشخص شد و من طبیعتاً آن قدر در این مورد افراط کردم که تا سالها زنهارا کاملاً به دو دسته مشخص تقسیم کرده بودم و نمی خواستم با زنی که مورد علاقه ام بود و احتیاج همزبانی مرا رفع می کرد کوچکتترین رفتار شهوانی بکنم و همچنین حاضر نبودم که کوچکتترین توجهی غیر از توجه شهوی به زنانی که در این دسته قرار داشتند بنمایم.

پیش از ۱۰ بهمن ۱۳۲۹

صفات عمومی و اصلی من که تا هنگام مرگ نیز در من خواهند بود، یعنی سرکشی و ماجراجویی و ناسیونالیسم شدید،

مانع از آن می‌شوند که من یک سره تسلیم جریانات معنوی بشوم.

سه شنبه ۱۰ بهمن ۱۳۲۹

روز ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۵ به امیرآباد رفتم و به خاطر موضوع بی‌اهمیتی به داخل منطقه مین‌گذاری شده قدم نهادم و پس از طی تقریباً صد قدم به ضربت انفجار یک مین از پا در افتادم.

اکنون وقتی آن روز را به خاطر می‌آورم، وقتی حالت خود را، حالت عادی و بی‌اعتنایی خود را هنگامی که در داخل منطقه مین‌گذاری شده به سرعت راه می‌رفتم در نظر مجسم می‌کنم، از تعجب به وحشت می‌افتم. من هرگز در هیچ خیابان و گردشگاهی به آن اندازه خونسرد و بی‌اعتنا نبوده‌ام و هیچگاه چنان حالت عجیب و ترس‌آور را در هیچ نقطه نداشته‌ام. گمان می‌کنم کمتر موجودی در جهان به آن درجه از بی‌اعتنایی و عدم توجه به سوی مرگ رفته است.

اما من اگر آن روز پای خود را از دست نمی‌دادم، چند روز بعد حتماً جان خویش را فدای بی‌اعتنایی و سهل‌انگاری و وحشتناک خود می‌کردم. آن روزها تصادفات خطرناک برایم رخ داد. دوچرخه من مانند این بود که حتماً مأموریت کشتن مرا دارد. همه آن حوادث بی‌نتیجه ماند.

اما این یکی سرانجام از پایم درافکند. اما رفتارم پس از انفجار عجیب تر بود. من با چشمان بسته و مجروح و با تن زار و ننگون می خواستم قطعه گوشتی را که نقطه اتصال قسمت مجروح و سالم پایم بود ببرم و در همان هنگام در حالیکه از درد به روی زمین می غلطیدم، مغزم مانند اوقات عادی کار می کرد...

سپس شش ماهی که بستری بودم شاهد تظاهرات جدیدتری از روحیه من بود. من رفتاری کردم که اکنون خودم هم از آن به تحیر می افتم. من در آن وقت فقط به زحمت ۱۸ سال داشتم. همان موقع در دفتر خاطرات خود نوشتم «در اثر این واقعه من هیچ ضرری ندیدم و چیزی از من کم نشد.» حتی در جای دیگر نوشتم «این تصادف نه تنها خسارتی به من وارد نکرد، بلکه نفع زیادی هم برای من داشت به طوری که اکنون خیلی میل دارم از این روزها تا پایان عمر بسیار یر من بگذرند.»

پیدااست که چنین روحیه‌ای چنان با حوادث دردناک و تلخ روبرو می شده است. من خوشترین اوقات زندگانیم را در آن شش ماه گذراندیم. در آن هنگام نیز همین اعتقاد را داشتم: «اکنون من حیات خود را سراسر آمیخته با خوشبختی و سعادت می بینم...» این حادثه در همان هنگام در من کوچکترین تأثیر مخالفی نکرد و حتی به مقدار زیاد بر خوشبینی مفرط و بی-باکی عجیم افزود.

آن هنگام هفده ساله بودم (اواخر ۱۳۲۴) چند ماهی بود با پدرم میانه‌خوشی نداشتم و به اصطلاح با هم قهر بودیم و من که از سیزده سالگی روابطم را با مادرم قطع کرده بودم دیگر به کلی دست از خانواده شسته بودم. با پدرم چند ماه بعد به ناچار آشتی کردم، اما وضع با مادرم هنوز فرقی نکرده است. آن روزها مانند امروز و مانند همه سالهای پس از ۱۳۲۱ وجود من غرق فعالیت‌های سیاسی بود و مخصوصاً در آن هنگام اشتغالات سیاسی خیلی بیش از هر موقع دیگر زندگی مرا در خود فرو برده بود. خیلی از خودراضی و مغرور و سرکش بودم.

در همان مواقع به دختری که خیلی مورد علاقه‌ام واقع شده بود گفتم دیگر باید به روابط خودمان پایان بدهیم، زیرا من ترا خیلی دوست دارم و این علاقه مانع کارهایم می‌شود... بعداً به یکی از جالب‌ترین زندهای دوران زندگانیم برخوردیم و اعتراف می‌کنم که شاید تا حدودی عاشق او نیز شدم. از همان هنگام بود که نخستین نشانه‌های وسیله‌ای بودن در من پیدا شد و من توانستم به این موضوع متوجه شوم که همه چیز را باید در برابر هدف خود چون وسائل بیانگارم و به هیچ چیز آن قدر دلبسته

نشوم که مانعی در راهم شود... از همان وقت بود که دریافتم وجودم دارای چند جنبهٔ مختلف است...

در فاصلهٔ میان ۱۷ و ۱۸ سالگی در زمانی که اوج روزگار جوانی من بود و از همان جا سیر من به سوی پیری آغاز یافت، با یکی از جالب توجه‌ترین زنهای زندگانیم برخوردم و یکی از شدیدترین عشق‌هایی را که توانسته‌ام به کسی پیدا کنم در خود احساس کردم... تمام عوامل ایجاد یک عشق کامل موجود بود. هم زن بسیار جالب و خوشایندی بود، هم وسیلهٔ دیدار همیشگی و تماس دائمی برایم فراهم می‌شد و هم از همه بالاتر یک علاقهٔ متقابل در میانمان وجود داشت. کیفیت این علاقهٔ متقابل هم چنان بود که من می‌پسندم، یعنی من بیشتر مورد علاقه بودم تا علاقه‌مند و اصولاً در همهٔ روابطی که با زنان داشته‌ام اگر بیشتر مورد علاقهٔ آنها واقع نمی‌شدم نمی‌توانستم علاقه‌ای به ایشان داشته باشم. اما سرکشی و تمردی که همواره مرا در هر مورد فرا می‌گیرد مانع از آن شد که من واقعاً و کاملاً گرفتار عشق او شوم و حتی کوچکترین اظهار عشق صریحی به او بکنم. مدت‌ها وقت ما به گوشه و کنایه گذشت. یک جنگ پنهانی همواره در میان ما بود، از هم می‌گریختیم و به سوی یکدیگر روی می‌آوردیم.

من همواره در رفتار خود با زنها ظالم بوده‌ام و میل داشته‌ام که آنها را از خود بترسانم. در همان ۱۷ و ۱۸ سالگی هم این روش را به شدت اعمال می‌کردم. خلاصه یکی از قشنگ‌ترین و جالب‌ترین حوادث عاشقانه زندگانیم را در آن اوقات بسر بردم. همه چیز، همه عوامل برای آن که این حادثه را زیبا و دلپسند بکند موجود بود. صفات ما، خصوصیات ما، شکل و رفتار ما و نوع ارتباط ما، همه خوشایند و دوست‌داشتنی بود. من نقش یک مرد کامل را به عهده داشتم و او نقش یک زن کامل را. اما این دو کمال از ایجاد یک عشق کامل ناتوان بود... من موجودی بودم که تحت تأثیر همه عوامل حالتی رؤیایی و آسمانی پیدا کرده بودم. هم ظاهر خوبی داشتم، هم متهور و بیباک بودم. هم به اندازه خود چیز خوانده و فهمیده بودم و هم زندگانیم غرق در حوادث غیرعادی و شیرین بود. این عوامل دست به دست هم داد و مرا موجودی ساخته بود که بر زمین راه می‌رفت اما سرش در آسمانها بود. من در آن هنگام آن قدر از همه سو مورد توجه و تحسین و علاقه قرار داشتم و ضمناً زندگانیم به اندازه‌ای پر حادثه و دوست‌داشتنی و غیرطبیعی بود و به حدی فاصله‌ام با همسالان و امثال خودم زیاد شده بود که دیگر چشم واقع‌بین نداشتم و بر بالهای جوانی و زیبایی و عشق

و ماجراجویی، بر بالهای هوس و خطر، جهان را از یاد برده
بودم.

پنجشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۲۹

بدبختانه اوضاع از هیچ نظر قابل امیدواری نیست. زبده نسل
گذشته ما که کمونیسم را به این کشور آورد، اکنون تسلط
حقیقی و کامل بر اوضاع یافته است. پس از «فرار» و قیحانه و
عجیب زندانیان سیاسی، اینک بر من مسلم شده است که هر آن
باید در انتظار غلبه کمونیستها در این کشور باشم.

ملیون با همه جوش و خروشی که به راه انداختند کاری از پیش
نبرده‌اند؛ توده ایرانی کمونیست نیست و بیشتر به سوی ملیون
گرایش دارد، ولی این افراد فاقد قدرت و شهامت انقلابی
هستند. اینها آزادیخواهان محافظه کاری هستند که در هر کشور
موظفند جای خود را به ناسیونالیست‌ها و یا کمونیست‌ها
واگذارند. جبهه ملی بر پیشه‌وران بازاریان و طلاب و تا حدی
کشاورزان متکی است نه بر جوانان دانشجو و پیشرو و
کارگران، افراد مبرز و مؤثر جبهه ملی را برخی کارمندان
دولت و گروهی جوانان مذهبی بی‌مصرف تشکیل می‌دهند.
این جبهه با این افراد و رهبران و اتمسفر تشکیلاتی و سیاسی

مکرر به کارهایی جز ایجاد جار و جنجال نیست و حداکثر پیروزی‌های آن در برخی اصلاحات خلاصه می‌شود.

برخلاف، کمونیستها قدرت خود را بر کارگران و جوانان استوار ساخته‌اند و با آن که رهبران ایشان هم شهامت و لیاقت انقلابی ندارد، باز به واسطهٔ اتمسفر خاص محیط‌های کمونیستی، سرانجام ممکن است یا در اثر سازش اربابشان با انگلیسها و با به واسطهٔ جلب موافقت باطنی برخی تشکیلات کشوری به نحو مسلحانه یا نیمه مسلح بر کشور ایران تسلط یابند. به علاوه، در اثر جنگ جهانی که دیگر بعید نیست به طور حتم خواهند توانست قدرت را به دست بگیرند. اکنون تشکیلات حزب توده به طور مخفی (ولی چه مخفی) به شدت فعالیت می‌کند. روزنامه‌ها و نشریات علنی و غیرعلنی دارند و موافقت دستگاه‌های حاکمه و اداری با ایشان به حدی است که روزنامه‌های مخفی ایشان به وسیلهٔ پست و کاملاً مانند نشریات عادی منتشر می‌شود! افکار کمونیستی که ره‌آورد افراد برجستهٔ نسلی قبلی ما است، اکنون در عدهٔ زیادی از افراد نسل ما رسوخ کرده است و ما که ناسیونالیسم را به این ملت شناسانده‌ایم، اکنون باید در انتظار نسل بعدی باشیم، زیرا نسل‌های گذشته به کلی از حیطةٔ قدرت ما خارج است و نسل خودمان هم خیلی دیر حرف‌های ما را باور می‌کند.

افکار ناسیونالیستی که به وسیله نسل ما یعنی کسانی که اکنون بین ۲۰ و ۲۵ سال دارند رهبری می‌شود، به واسطه نداشتن وسایل تبلیغ، به کندی پیشرفت می‌کند و تازه صفات نامناسبی که در افراد برجسته نسل ما وجود دارد و مانند ناسازگاری و جاه‌طلبی‌های مضر، اکنون در حدود سه جریان ناسیونالیست بوجود آورده است. هر یک از این دو یا سه جریان به تنهایی کار می‌کند و با دیگر جریانات بیش از مخالفین دشمنی دارد. اینها که یک فکر را تعقیب می‌کنند، بی‌توجه به پیشرفت‌های عظیم دشمنان خود، کودکانه با یکدیگر نزاع می‌کنند و بهانه‌های احمقانه از یکدیگر می‌گیرند. نسل ما شایستگی انقلابی دارد و خواهد توانست سرانجام بر مشکلات فائق آید و سرنوشت میهن ما را تغییر دهد، ولی این کار بدبختانه به این زودی‌ها عملی نیست و ما نخواهیم توانست بر گذشتگان خود، بر کمونیست‌ها پیشی بگیریم. ما به ناچار پس از پیروزی کمونیست‌ها قدرت کافی بدست خواهیم آورد و جای آنها را خواهیم گرفت. اما چقدر خوب بود که ما زودتر از اینها به پیروزی می‌رسیدیم.

همه کوشش‌های من در راه اتحاد و پیشرفت جریانات مختلف ناسیونالیست صرف می‌شود اما هنوز به نتیجه‌ای نرسیده است. جهان‌بینی ناسیونالیسم اکنون پیشرفت‌هایی کرده است؛ شاید در

سراسر ایران اکنون دو سه هزار نفر باشند که این عقیده را در مراحل مختلف آن داشته باشند. اما این کافی نیست، ناسیونالیسم باید همه نیروهای انقلابی اجتماع مانند کارگران و مخصوصاً جوانان، جوانان نوری و تازه کار را شامل شود. کارگران از دست ما بیرون رفته‌اند، اما جوانان، جوانان امیدهای حال و آینده ناسیونالیسم هستند.

یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۲۹

من نه تنها در گفتگو با دیگران، بلکه در عموم موارد دیگر زندگانی اجتماعی نیز ناچارم خود را گاه گاه به نفهمی بزنم و مانع از بروز ماهیت وجود خویش گردم. من باید خود را غیر از آن چه هستم نشان بدهم. این مردمند که مرا وادار به این قبیل کارها می‌کند. این مردمند که از صراحت و روشنی و حقیقت بدشان می‌آید و اصرار دارند که گول بخورند و ملعبه قرار گیرند. من نمی‌خواهم از مردم متنفر باشم، به نظر من مردم آنقدر بدبختند که ما حق نداریم از آنها متنفر باشیم، اما همین مردم مرا وادار می‌کنند. من عمل را دوست دارم اما مردم مرا مجبور می‌کنند که بیشتر حرف بزنم.

۲۶ اسفند ۱۳۲۹

در زندگانی خصوصی نیز پیشرفت‌هایی کرده‌ام و اکنون تا گرفتن معافی نظام وظیفه تقریباً فاصله‌ای ندارم و از آغاز سال آینده خواهم توانست برای نامنویسی فعالیت کنم و به زندگانی خود سر و صورتی بخشم.

چهارشنبه ۲۹ اسفند ۱۳۲۹

اینک در پایان سال پرماجرا و دشوار ۲۹ می‌توانم مطابق معمول بیلانی از این سال ترتیب دهم و خود را بررسی کنم. امسال برای من درست دنباله سال گذشته بود. من در این سال سرنوشتی مشابه پارسال داشتم. در همه جا شکست خوردم. زندگانیم در سکوت و خموشی، در انزوا و قناعت گذشت و شبانه روزم را کوشش‌های مداوم ولی بی‌نتیجه، کوشش‌هایی که اقلأ در همان موقع هرگز نتیجه‌ای نمی‌بخشید، فرا گرفت. سال ۲۹ دشواری‌های پارسال را تکمیل کرد و مرا که هنوز درس عبرت نگرفته بودم کاملاً متنبه ساخت. سیر شخصیت من هم مانند حوادث کمتر تغییری کرد. من در جاده اعتدال و سرد شدن و خشک قضاوت کردن، همچنان پیش رفتم و هر زمان در این عادت راسخ‌تر شدم که همه چیز را به سردی و کم-اعتنائی تلقی کنم و نظری همه‌گیر داشته باشم....

در سال ۲۹ قسمت مهمی از عمر من به تنهایی و در خانه سپری شد. از معاشرت و جوشش با دیگران، از تفریح و خوشی و تنوع رویگردان شدم. اغلب اوقاتم با خودم می گذشت، فعالیت هایم منحصر به یک جنبه شده بود و در آن جنبه هم هرگز موفقیت قطعی بدست نیاوردم.

سه شنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۰

با آن که اوقاتم بیشتر صرف امور درسی می شود، باز توجه به اوضاع سیاسی فکر مرا مشغول داشته است، مخصوصاً وقتی دیدم در اواسط بهمن ماه گذشته اظهار نظرهایی راجع به اوضاع کرده بودم. از اواسط اسفندماه گذشته در کشور ما وقایعی رخ داد که به کلی ورق را برگرداند. پس از مرگ رزم آرا، همه چیز عوض شد. نفت ملی شد و چند روز بعد باید از کمپانی خلع ید شود. دکتر مصدق نخست وزیر شده و تا امروز چنان خوب بازی کرده است که من اطمینان زیادی به پیروزی او دارم.

اکنون جریانات تغییر کرده است. انگلیسها در جنوب عشایر را مسلح می سازند و حزب توده به نحوی بسیار عجیب تقویت یافته است. در خزانه پولی یافت نمی شود و در مجلس جمع زیادی مترصد نشسته اند که جبهه ملی را خرد و نابود کنند.

انگلیسها که کارد به استخوانشان رسیده است دست به خرابکاری زده‌اند و آمریکائیها بالاخره معلوم نیست چه می‌خواهند. اکنون چنان وضع بحرانی وحشتناکی در میهن من حکمفرماست که هرگز نظیری نداشته است.

هیچ روزنه‌امیدی جز مهارت دیپلماسی دکتر مصدق و جنبش و بیداری نسبی عموم مردم و یک وضع خاص بین‌المللی که در اثر مهارت ممکن است به نفع ما جریان یابد، موجود نیست. من می‌ترسم، پنهان نمی‌کنم. در عین آن که به پیروزی تقریباً اطمینان دارم باز می‌ترسم آن قدر دشمنان نیرومندند که جای خوشبینی نمانده است. اما مسئله آن است که دکتر مصدق که تاکنون نظر خوبی چندان به او نداشتم ۷۰ سال در تاریکی خود را آماده‌ی این روزها کرده است. وی از بدو نخست وزیری تاکنون از یک مرد اصولی و مبارز و سیستماتیک به یک دیپلمات زبردست موقع‌شناس تغییر شکل داده است. همه اقدامات او احتیاط‌آمیز و میانه‌روست، وزرای او همه کسانی هستند که هیچ حسنی جز معروفیت و حسن شهرت در محافل متنفذ کشور ندارند. از همان آغاز کار دست به کارهای عوام‌فریبانه و خوش‌ظاهر زده است. برنامه‌ای بسیار مختصر با هزار تعارف و لفاظی تقدیم کرده و رأی اعتماد گرفته است. دستگاه تبلیغاتی جبهه ملی کاملاً سعی کرده‌اند که دولت را اساساً به

خود منتسب نکنند و برای آن فقط یک وظیفه، ملی کردن نفت قائل شوند، تا عجز و ناتوانی آن را بپوشانند و ضمناً به طور حتم در این مبارزه پیروز شوند.

همه کوشش‌های عمال شرکت و توده‌ای‌ها برای آن که سر دولت را به جاهای دیگر گرم کنند، بی‌نتیجه مانده است و این دولت تصمیم دارد انگلیسها را از ایران بیرون بریزد. اکنون برای انگلیسها جز این چاره‌ای نمانده است که به ایران نیرو پیاده کنند و یا عشایر را به قیام وا دارند، مخصوصاً که امکان هر تحریک بین‌المللی مؤثر را طرح اجرای ملی شدن نفت با ظاهر کاملاً میانه‌رو و منصفانه خود از میان برده است. همین دو موضوع است که مرا به وحشت دچار کرده، اگر انگلیسها حماقت را به این حد بکشانند که به ایران حمله کنند و پای روسها را باز نمایند و یا اگر جیره‌خواران خود را با کمک خائنین کمونیست در سایر نقاط به شورش وا دارند، چه خواهد شد؟

تا یکی دو ماه دیگر تکلیف روشن خواهد شد. کشور ما در آستانه تحول بزرگی است؛ تحولی که همه چیز را تغییر خواهد داد. من احتمال پیروزی را عاقلانه‌تر می‌دانم و به همین علت است که باید خود را برای مواجهه با تغییرات آینده آماده کنم. خیلی از اصول تبلیغاتی ما به ناچار تغییر خواهد یافت، پیروزی

ملیون، کار را بر ما ناسیونالیست‌ها دشوارتر خواهد کرد و ما باید به سرعت خود را آماده برای مواجهه با تغییرات بعدی افکار عمومی و سایر مقتضیات بکنیم.

یکشنبه ۱۹ خردادماه ۳۰ [۱۳]:

هر بار که از دیدار این وجود دلخواه باز می‌گردم، اندوه تا چند روز بعد گریبانم را رها نمی‌کند، با این که دیدارهای ما از خوشی و شادمانی و زیبایی سرشار است و بهترین ساعت‌های زندگانی روزانه من به شمار می‌آید... این زن همه تحسینات و تمجیدات مرا نسبت به خود جلب کرده است و به همین دلیل از این که همه عشق‌های مرا به خود متوجه کند، عاجز مانده است. من خوب می‌فهمم که عاشق او نیستم اما به شدت تمام او را تحسین می‌کنم. وضع طور نیست که دیگر تمام زنهای گذشته و حال زندگانیم را در مقایسه با او بی‌لطف و بی‌رونق می‌یابم. دیگر حتی برخلاف همه تمایلاتم نمی‌توانم به دیدار زنهای دیگر کوچکتین رغبتی هم احساس کنم. همه را از چشمم انداخته است. او به اندازه‌ای نکته‌سنج و باهوش و زرنگ است که من به زحمت فقط در سومین دیدار توانسته‌ام تا حدی ابتکار عملیات را به دست بگیرم. خیلی در این که مرا شیفته خود سازد عجله می‌کند، اما اگر می‌دانست که احترام و

ستایش چه مقدار جای عشق را در دل من گرفته است خیلی ممکن بود ناراضی شود. دیدارهای او برای من آموزنده و مفید است. من باطناً و غیرمستقیم از او درس می‌گیرم. از وقتی با او آشنا شده‌ام و به کسی برخوردی که می‌تواند تمام افکار و عقاید و حرفهای مرا تحمل کند، کاری که به این درجه از کمال و زیبایی و لطف، هیچکس تاکنون نکرده است، هر روز اندیشه تازه‌ای به سرم می‌آید. هر وقت به فکر او می‌افتم، چه افکار تازه و شیرین که برایم آشکار نمی‌شود؟

اما این عامل مخرب همه لذات تاکنون زندگانیم، این تفکر منحوس در این مورد هم دست از سرم برنمی‌دارد، باز می‌بینم در کار آنست که حتی این زن دلخواه کم‌نظیر را هم برایم عادی و بی‌لطف کند. آنچه تاکنون همواره مانع از این شده است که زندگانی من رنگ و آبی پیدا کند این بوده است که من هرچیز را بیشتر دوست داشتم، بیشتر مورد تفکر قرار می‌دادم و چیست که در برابر یک تفکر مداوم و مسلح، خود را حفظ کند؟ چیست که در برابر تفکر دوام بیاورد و زیبایی و لطف خود را نگاه دارد؟ به همین علت من هرگز نتوانستم زیبایی‌ها را در زندگانیم کاملاً راه بدهم. هرگز موفق نشدم این گذران تلخ و سنگین را با یک عشق، با یک پرستش، با یک

خیال زیبا دربارهٔ یک موجود زیبا، رنگ آمیزی و قابل تحمل کنم.

همین تفکرات همیشگی من بود که نگذاشت هیچ چیز وجود مرا تکان دهد. نگذاشت من هم لذت عواطف و حالات شدیدی از قبیل عشق و حسادت، و ناکامی و رنج را بچشم. مانع از این شد که عشق آموزنده را، عشق مست کننده و سوزنده را بشناسم. نگذاشت که آرزوی یک زن رگه‌ایم را پر کند و وجودم را آتش بزند. مانع از این شد که من طعم شدیدترین و کشنده‌ترین لذتها و ناکامیها را بچشم. حالاتی که فقط یک عشق می‌تواند به انسان بشناساند. افسوس که من عشق را نشناختم و نخواهم شناخت. حیف که هیچ‌گاه نخواهم توانست به یاد زنی همه چیز را فراموش کنم. صد حیف که آرزوهای من در یک هیکل دلارام جمع نخواهد شد و من هرگز نخواهم توانست خواستها و تمایلاتم را با لباسی که زیباتر از آن در جهان نیست، یعنی در وجود یک زن بپوشانم. خیلی دلم می‌خواست یک بار این آرزو برآورده می‌شد و من فقط برای یک بار می‌توانستم دنیا را در وجود دلربای یک زن تماشا کنم و از دریچهٔ چشم‌های مخمور او به جهان بنگرم. اما راستی اگر ممکن بود من مفهوم عشق را درک کنم، هیچ موجودی

در دنیا به اندازه این زن برای فهماندن آن تناسب و شایستگی
نداشت.

آدینه ۳۱ خرداد ۱۳۳۰

این زن را دیگر ندیده‌ام. به ییلاق رفته است و هر وقت بتواند به
دیدارم خواهد آمد، اما دیگر علاقه‌ای که آن روزها به او
داشتم در دلم وجود ندارد. فقط دو هفته دوری کافی بود که
تأثیر او را زایل کند. روحیه من گویی فقط آماده آنست که از
هر واقعه، وسیله‌ای برای کشتن علائق بسازد. برای من ندیدن و
زیاد دیدن هر دو یک نتیجه به بار می‌آورد.

سه شنبه ۴ تیر ۱۳۳۰

اینست بزرگترین مشکل زندگانی من، من مثل کسی که با
خودش شطرنج می‌بازد، فرمانده واحد لشکرهای متخاصم
هستم. باید دائماً با خود بستیزم و همواره خود را شکست بدهم.
من هیچ وقت برای یک مدت طولانی نمی‌توانم وضع طبیعی و
یکنواخت داشته باشم. حالات من حداکثر صورت ادواری
دارد. گاهی اینطور و گاهی آنطور، اما بدبختی اینجاست که
حاضر نیستم بی‌قید و شرط دچار این تغییرات بشوم. من می-
خواهم در هر زمان درجه و میزان تغییراتم را به میل خود تعیین
کنم و از این روزگانیم در مبارزه دائمی بر ضد همه

چیزهایی که وجودم را ساخته‌اند، غوطه‌ور است. این وضع به هیچ وجه طبیعی نیست و ادامه آن مرا از پا در خواهد افکند. با خود جنگیدن، کار خطرناکیست و وجود خود را رزمگاه فضائل و صفات و عواطف گوناگون کردن، شاید به بی‌خبری از نفس بیانجامد.

پنجمشنبه ۶ تیر ۱۳۳۰

اگر بنا باشد از بعضی معایب خود راضی باشم، در درجه اول فراموشکاری و بلهوسی خود را دوست خواهم داشت، چون طول عمر و سلامت مزاج مرا به طور حتم، همین دو عیب تأمین خواهد کرد...

قدرت فراموش کردن من تاکنون مرا از بدبختی‌های بزرگ حفظ کرده است. من در کشاکش زندگانی متنوع و رنگارنگ خود با اتکا به این حافظه بی‌وفا و طبع بلهوسی و هرجایی، از گردابها و توفان‌های هراس‌انگیز جان به سلامت برده‌ام. تمایلات و خواست‌های دیوانه‌وار سمج و بهانه‌جوی مرا همین هرزگی و فراموشکاری خاموش و خفه کرده است. من اگر قمارباز نشده‌ام، اگر دائم‌الخمر نیستم، اگر تا گردن در منجلاب‌های عاشقانه فرو نرفته‌ام، فقط به همین دلیل بوده است

که زندگانیم هزار رنگ داشته و حافظه‌ام حوصله نگاهداری
تمایلات و افکار و خاطرات را فاقد بوده است.

سه شنبه ۱۱ تیر ۱۳۳۰

همه بدبختی‌های من از این تمایل جهنمی به قدرت و تسلط
سرچشمه گرفته است. این میل یا بهتر بگویم شهوت به قدرت
است که مرا چنین در دست خود زیون و گرفتار کرده است.

دوستی و دشمنی، علاقه و بیزاری، اعتقاد و بی‌اعتقادی را تغییر
داده‌ام تا بتوانم با نظر بیطرفانه‌تری عقیده قطعی خود را تعیین
کنم و حتی المقدور از تأثیر عوامل دیگر برکنار مانم. وجود
خود را به یک میدان جنگ، به یک آزمایشگاه و باغ وحش
تبدیل کرده‌ام تا بتوانم سرانجام فقط ساخته خود باشم و همه
چیز را در زندگانی خود به میل شخصی خودم بپذیرم.

من از حدود ۱۳ سالگی سعی کردم که زندگی خود را فقط به
میل خود بگذرانم. در آغاز تمایل من محدود به هدف‌های
زندگانیم بود، اما کم‌کم کار به جایی کشید که نسبت به
صفات و مشخصات اصلی خود نیز یاغی شدم و از آن زمان ده
سال است که همه افکار من متوجه این نکته بوده است... در

حدود ده سال کار من شک کردن درباره چیزی بوده است که در نظر اول اساساً قابل تردید نیست. ده سال دائماً می‌کوشیده‌ام که هر مسئله‌ای را از سر برای خود مطرح کنم و درباره هر موضوعی به اظهار نظر پردازم. ده سال با عادت‌ها و عقیده‌ها و ایمان‌ها جنگیده‌ام. هر چیز را که قابل احترام بوده است در نهانخانه وجود خود به لجن کشیده‌ام. همه چیز را رد کرده‌ام و از نو پذیرفته‌ام.

هر چه را دوست می‌داشته‌ام طرد کرده‌ام و به هر چه که مورد تنفرم بوده است روی آورده‌ام تا بتوانم بعداً به میل خود تمایلات و کشش‌ها و همچنین بیزاری‌ها و انزجارهایم را تعیین کنم. جای همه چیز را به کرات در زندگانیم عوض کرده‌ام، جای دوستی و دشمنی، علاقه و بیزاری، اعتقاد و بی‌اعتقادی را تغییر داده‌ام... وجود خود را به یک میدان جنگ، به یک آزمایشگاه و باغ وحش تبدیل کرده‌ام تا بتوانم سرانجام فقط ساخته خود باشم و همه چیز را در زندگانی خود به میل شخصی خودم بپذیرم. ده سال کارم تقریباً به این منحصر شده است که زندگانیم را به مسئولیت و اختیار خود بسازم و امروز احساس می‌کنم که قسمت اساسی این کوشش نتایج رضایت-بخش داده است... این که دخالت دائمی و ده ساله من در زندگانیم چه نتایجی از لحاظ ارزش شخصی من بیار آورده

است، و قضاوت در این باره که شخصیت فعلی من به این کوشش‌ها می‌ارزد یا نه، به مقدار زیاد بستگی به قضاوت دیگران و مخصوصاً آینده دارد. خود من از وضع روحی و فکری خود ناراضی نیستم... ممکن است من از این که رو به پیروزی هستم و همه چیز در زندگانیم گواهی می‌دهد که سرانجام موفق خواهم شد، احساس شادمانی و سعادت کنم؛ ممکن است مشاهده برخی موفقیت‌های روزانه کامم را شیرین کند و رنگ و رونقی به زندگیم ببخشد. ولی این جنبه‌های مثبت، هرگز قابل مقایسه با ناراحتی‌ها و گرفتاری‌های دائمی من نیست. من خود را از دیگران آزاد کرده‌ام، اما اسیر خود شده‌ام. زندانی که دست‌های من برایم ساخته است به مراتب ناراحت‌تر و غیرقابل تحمل‌تر است و من خودم زندانبانی بسیار بی‌رحم‌تر و سختگیرتر از هر عامل خارجی هستم... چه بسیار اوقات که از دست خود، از دست فکر و هوش خود به فریاد آمده‌ام.

دوشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۳۰

دوره متوسطه که برای من یازده سال طول کشید، سرانجام تمام شد. یازده سال من مشغول گذراندن شش سال بودم. کمتر چیزی به این اندازه عجیب است. اما عجیب‌تر آن است که من

بالاخره بدون آن که ترک تحصیل کنم توانستم گلیم خود را از آب بکشم.

خیالم از جانب برادرانم آسوده شده است، هرکدام منظمأ مشغول پیشرفت در امور مربوط به خود هستند و امید بسیاری به آینده آنها حتی آینده سیروس می‌رود. مخصوصاً در زمینه برادرانم بی‌اندازه راضی و خرسندم. من هرچه از دستم برمی‌آید به خاطر این دو کرده‌ام و خوشوقتم که نتایج نیکوی کوشش‌هایم را می‌گیرم، حتی مشاهده آسایش خاطر پدرم نیز برایم شادی آور است.

من فقط و فقط چهار سال را از دست داده‌ام، اما در عوض فهمیده‌ام که دیگر نباید حتی یک ماه را هم گم کنم. با کمال دقت در راههایی افتاده‌ام که وقت و نیرو و پول مرا حفظ کند و افزایش دهد. پس از آن که بر همه مشکلات خانوادگی پیروز شده‌ام، زمینه آن هم فراهم آمده است که امور زندگانیمان روز به روز بهتر شود.

آدینه ۱۵ شهریور ۱۳۳۰

کار استخدام در وزارت دارایی رو به انجام است و در کنکور دانشکده هم باید قبول شوم.

با این که حال خوبست و باید کاملاً از وضعم راضی باشم، نگرانی و بی‌تکلیفی آسوده‌ام نمی‌گذارد. هرچه می‌کنم نمی‌توانم گذشته را فراموش کنم و به یاد آینده دلخوش باشم. همه کوشش‌های من برای آن که وضع اکنونم را قابل تحمل گردانم و خود را به یاد موفقیت‌های حتمی آینده دلخوش سازم، بی‌نتیجه مانده است. زندگانی من یک‌گیر پیدا کرده است و این‌گیر هم که بازشدنی نیست.

من هرچه هم موفق و شاد کام باشم باز تا این بدبختی را اصلاح نکنم، نمی‌توانم خود را خوشحال و راضی بشمارم. نه ور رفتن به زنها، نه ورزش، نه مطالعه و نه هیچ کار دیگری توانسته است مرا از فکر این گرفتاری که بدتر از همه دائماً گذشته‌ها را به رخم می‌کشد، منصرف سازد. مخصوصاً این گذشته؛ یاد این گذشته عجیب و غریب است که روزم را تیره کرده است. اگر این گذشته نبود، اگر این ندامت‌ها وجود نداشت، اگر دائماً به یاد اشتباهات سابقم نمی‌افتادم الآن زندگانیم چه نقصی داشت؟

زیاد به خودم نمی‌رسم. یا مشغول عیاشی و ولگردی و شب-زنده‌داریم و یا در میدان حوادث جور [و] اجور مایوس‌کننده و احياناً امیدبخش پرسه میزنم... به واسطه تغییرات دائمی و عجیب حوادث مرتباً نظریات فرعیم تغییر می‌کند. عواطفم نسبت به دیگران همواره دچار نوسانست.

سه شنبه ۲۶ شهریور ۱۳۳۰

بی‌آن که زیاد کوششی کرده باشم اوضاع رو به بهبود رفته است. دیگر می‌توان امیدواری قطعی داشت. سرانجام حوادث بد مغلوب افرادی شده است که با تمام معایب خود، این خاصیت را به همراه داشتند که به شدت و دیوانه‌وار در راه هدف خود گام بردارند. خواست قطعی و شدید و مداوم دوستان من در کار آن است که بر پیش آمدهای ناپسند سال-های اخیر غلبه کند و بار دیگر قدرت متحد همه ما که بی‌شک زبده نسل فعلی این کشور به شمار می‌آییم، ناسیونالیسم را رو به پیروزی قطعی براند.

ما که از سال‌های کودکی، از آن هنگام که همسالانمان سرگرم بازی و تفریح بودند دست به این مبارزه طولانی و مداوم زده-ایم، بی‌هیچ تردید موفق خواهیم شد بر مشکلات پیروز شویم و مقصود خود را از پیش ببریم. ناسیونالیسم، به معنای کامل و

علمی آن اکنون کاملاً در اجتماع ما جای خود را باز کرده است و ناسیونالیست‌ها به آن حد رسیده‌اند که بتوان روی آن‌ها حساب کرد. شاید دو سال دیگر حزب ناسیونالیست‌ها پس از حزب توده مهمترین احزاب این کشور شود. هم‌اکنون تأثیر و نفوذ ناسیونالیست‌های متفرق کشور ما به آن حد رسیده است که می‌توانند در شهری مانند قزوین یک میتینگ ۶ هزار نفری راه بیاندازند و حزبی مانند زحمتکشان را به همکاری با خود در برخی قسمت‌ها وا دارند.

خود من اکنون وارد فعالیت‌های حزبی رسمی‌تر و پرتظاهرتری شده‌ام و پس از یک دوری ممتد از محیط‌های حزبی اکنون مشغول تطبیق دادن خود با مقتضیات جدید هستم. درست است که حساب‌های چند سال پیش اقلان در مورد شخص خودم از میان رفته است، درست است که دیگر مانند آن وقت‌ها نمی‌توانم توقع و انتظار داشته باشم اما لااقل وقتی درست دقت می‌کنم متوجه می‌شوم که کوشش‌های قبلی هرگز به هدر نرفته است. اگر خوب فعالیت کنیم تا دو سال دیگر آب رفته به نحوی بسیار بهتر و مطلوب‌تر به جوی باز خواهد گشت و همه باخت‌ها جبران خواهد شد. آنچه از ناکامی‌های قبلی ماند یک دنیا تجربیات تلخ بود.

چهارشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۳۰

آدمها را نباید دوست داشت و از حوادث نباید ترسید. این مهمترین چیزی است که از ۸ سال زندگانی در مخاطرات و حوادث بدست من آمده است. این همه منطقی مرا تشکیل می‌دهد. بالاخره پس از اتمام زیر و بالاها، بعد از همه تحولات و تغییراتی که در روحیه من پیدا شد، توانستم آنچه را که لازم داشتم بدست آورم.

روحیه من آمیخته عجیبی است از عواطف بی آرام یک هنرمند، با ایمان و تعصب یک مجاهد، و خشونت و سردی یک مرد سیاسی. اما خوشبختانه هرچه بیشتر می‌گذرد عنان اختیار من بیشتر به دست مرد سیاسی می‌افتد که با منطق خشک خود می‌داند چگونه نیرومند شود. این کشف آخری فلسفه مرا تقریباً کامل کرده است؛ اگر من بتوانم از این پس خود را چندان رهبری کنم که دیگر علاقه شدید به دیگران در دلم راه نیابد به خوبی خواهم توانست هرگونه ناراحتی و گرفتاری را از عرصه زندگانی خود طرد کنم، زیرا خوشبختانه حوادث هیچگاه مرا نمی‌ترسانند و مأیوس نمی‌کنند.

بزرگترین نقطه ضعف من تاکنون آن بوده است که زیاد دوست می‌داشته‌ام، تاکنون من خود را غرق در چیزهایی می‌کردم که مورد علاقه‌ام قرار می‌گرفتند... اما زنها زیاد اهمیتی ندارند؛

آنچه را باید مواظب باشم دیگر زنها نیستند، بلکه این همکاران و همفکران و مخصوصاً خود کارها و فکرهاست. برای آدمی که قدرت و نیرومندی می خواهد یک قلب سرد و یک منطق بی اعتنا لازمست؛ زیرا مطابق یک ناموس تغییرناپذیر هر چه به نیرومندی بیشتر علاقه داشته باشیم به ناچار باید از لذات دوست داشتن محروم تر شویم.

در این دنیایی که دائماً در تغییر است. با این آدمهایی که هیچگاه نمی توانند یک جور باشند و یا اقلأ یک جور جلوه کنند، با این حوادث گوناگون و این جهان ناپایدار، چرا ما پایدار بمانیم؟ وقتی همه چیز تغییر می کند ما چرا تغییر نکنیم و از آن بالاتر، چرا دل به ناپایداری ها ببندیم؟ چرا خود را گرفتار چیزهایی کنیم که فردایشان مانند امروز نیست؟ چرا به دست خود زنجیر بر گردن بيفکنیم؟... عرفای بزرگ میهن من حق داشته اند. من دیگر دل به ناپایدار نخواهم بست. آدمها را دوست نخواهم داشت و از حوادث نخواهم ترسید.

یکشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۳۰

بر خلاف نظریه سابقم دل خود را از یخ و سنگ خواهم کرد و هرچه حرارت است به بیرون اختصاص خواهم داد. من احتیاج دارم که باطنی سرد و ظاهری خروشان داشته باشم. دیگر تنها

اشکال بر سر این است که نتوانم ظاهر را حفظ کنم و تضادی را که در میان باطن و ظاهر من وجود دارد مخفی نگاه دارم. از این به بعد باید با کمال دقت مواظب آن باشم که خود را آن گونه که واقعاً هستم نشان ندهم. من این روش را ادامه خواهم داد.

در مورد عشق هم که خیالم مدتهاست راحت شده... عشق مال آنهایی است که می‌توانند گاهی جلوی فکر کردن خود را بگیرند، نه اشخاصی مانند من که به بدبختی توجه و تفکر دائم گرفتارند.

برخلاف نظریهٔ سابقم دل خود را از یخ و سنگ خواهم کرد و هر چه حرارت است به بیرون اختصاص خواهم داد. من احتیاج دارم که باطنی سرد و ظاهری خروشان داشته باشم. دیگر تنها اشکال بر سر این است که نتوانم ظواهر را حفظ کنم و تضادی را که در میان باطن و ظاهر من وجود دارد مخفی نگاه دارم. از این به بعد باید با کمال دقت مواظب آن باشم که خود را آن گونه که واقعاً هستم نشان ندهم.

آدینه ۵ مهر ۱۳۳۰

عیب بزرگ امسال من... ولعی بود که برای عیاشی و هرزگی در من بوجود آمده بود... من متأسفانه آمادگی کاملی برای استغراق در خوشگذرانی و لذت جوئی دارم.

در آستان بیست و چهارمین سال این زندگانی پرماجرا که مجموعش چندان بد نبوده است، یک بار دیگر تصمیم خود را دائر بر نیرومند شدن تکرار می کنم.

من محکم سرجای خود ایستاده ام و حتی می توانم بگویم که استحکام و قوت من بیشتر شده است، من می خواهم آدم نیرومندی شوم و گویا هر سال مقداری در این راه پیش می روم.

از بس با همه دقتی که در قضاوت بکار می بردم، اشتباه کردم، دیگر نه تنها در مورد جهان خارج بلکه درباره خودم نیز بی - اطمینان و مشکوک شدم و مخصوصاً فوق العاده بر احتیاطم افزوده گشت.

اکنون به جای آن عدم رضایت های پارسال، یک نوع خرسندی خونسرده ای وجود مرا پر کرده است. هنوز گاهی احساساتی می شوم و این تأثیر ناگزیر سرگرمی های هنری و ذوقی من

است. اما دیگر به طور عموم و معمول آدم سردی شده‌ام؛ باطناً توانسته‌ام خشک‌تر باشم. پس از این یک سال سر و کله زدن با اشخاص و حوادث گوناگون دیگر می‌دانم چه باید بکنم، دیگر یاد گرفته‌ام که همه کس را در دست داشته باشم و به همه خود را صمیمی و علاقه‌مند نشان دهم. یاد گرفته‌ام که بی-آن که بدجنس بشوم، حسابگر و زرنگ باشم.

از تربیت هنری خود به خوبی می‌توانم استفاده کنم و عواطفم که تحت تأثیر ادبیات و موسیقی خیلی خوب می‌توانند در هر مورد به نحوی مؤثر تظاهر و تجلی کنند در دست من سلاح مؤثری برای جلب علاقه دیگران شده‌اند. به عبارت دیگر، من به خوبی یک هنرپیشه می‌توانم نقش‌های مختلف را بازی کنم و اشخاص را فقط در همان لحظه‌های دیدار، دوست داشته باشم یا مورد احترام و اطمینان و توجه قرار دهم. من وقتی تنها هستم، این روش البته باعث شده است که من خواه ناخواه زیاد تحت تأثیر محیط‌های خارجی قرار گیرم... همه این پیشرفت‌ها از ۵ مهر پارسال به این طرف حاصل آمده است. سالها بود که می‌خواستم چنین بشوم و بالاخره امسال توانستم صفات مورد لزوم را به دست آورم.

آدینه ۲۶ مهر ۱۳۳۰

در اداره شروع به همان مقاومت‌هایی کرده‌ام که در همه جا بر ضد هرگونه نظم و ترتیبی از جانب من ابراز می‌شود و در نتیجه علاوه بر آن که محیط غیرصمیمی و بیگانه‌ای درست شده است، جریمه‌هایم شاید از حقوقم افزونتر شود!

۴ آبان ۱۳۳۰

حیف که عاشق نیستم و الا دیگر زندگانیم نقصی نداشت، یک درام پر حادثه کامل بود؛ اما بدبختانه حتی این وجود دلخواه هم نتوانست مزه درد و یأس را به من بچشانند و در بیم و امید روزم را سیاه کند. دیگر چه فایده دارد، عشق‌های یکشبه خیلی بهتر است. نشستن و پرحرفی کردن و نکته گفتن و شنیدن دردی را دوا نمی‌کند. وقتی پای عشق در میان نباشد، آدم از این روابط خشک و خالی زود زده می‌شود حالا تا چند ماه دیگر، شاید تا آخر سال باید فقط به کارهایم برسم... بعد شاید باز دل و دماغ مغالزه و فلسفه‌بافی در من به وجود بیاید.

آدینه ۲۴ آبان ۱۳۳۰

از بس به سد و مانع و عدم موفقیت خو کرده‌ام، از بس از همه کس پستی و نفاق و دورویی و مخصوصاً تلون و بیقراری دیده‌ام. دیگر چشم و گوشم پر شده است.

من انتظار حوادثی به مراتب بدتر از آنچه پیش می‌آید دارم و از این لحاظ دیگر گاهی حتی متوجه بعضی حوادث بد و ناپسند هم نمی‌شوم. چون به هیچ کس خوشبین نیستم، از هیچ کس نمی‌رنجم و می‌توانم با همه بسازم. رفتار دیگران، چون سبب و علتش برای من آشکار است، عصبانی و بیزارم نمی‌کند. از وقتی به ضعف بی‌حدی که در درون هر انسانی وجود دارد، پی‌برده‌ام، آن قدر گذشت و چشم‌پوشی پیدا کرده‌ام که بتوانم از همه کس استفاده کنم. چون تاکنون چندین بار انتظاراتم به من خیانت کرده، اکنون سطح انتظاراتم را بالا برده‌ام. اصلاً آن قدر به من خیانت شده که دیگر برایم امر دشوار و غیرقابل تحملی به شمار نمی‌رود.

آنچه می‌توانم انجام دهم اینست که هرچه بیشتر نیرومند شوم. اگر دیگران با من مردانه رفتار نمی‌کنند، من می‌توانم مردانگی را به ایشان یاد بدهم. باید نیرومند بود و مراقبت کرد. باید دیگران را به شدت پائید ولی لازم نیست که با همان رفتار با ایشان مقابله کرد.

از بس به سد و مانع و عدم موفقیت خو کرده‌ام، از بس از همه کس پستی و نفاق و دورویی و مخصوصاً تلّون و بیقراری

دیده‌ام. دیگر چشم و گوشم پر شده است. من انتظار حوادثی به مراتب بدتر از آنچه پیش می‌آید دارم و از این لحاظ دیگر گاهی حتی متوجه بعضی حوادث بد و ناپسند هم نمی‌شوم. چون به هیچ کس خوشبین نیستم، از هیچ کس نمی‌رنجم و می‌توانم با همه بسازم. رفتار دیگران، چون سبب و علتش برای من آشکار است، عصبانی و بیزارم نمی‌کند. از وقتی به ضعف بی‌حدی که درون هر انسانی وجود دارد، پی برده‌ام، آن‌قدر گذشت و چشم‌پوشی پیدا کرده‌ام که بتوانم از همه کس استفاده کنم. چون تاکنون چندین بار انتظاراتم به من خیانت کرده، اکنون سطح انتظاراتم را بالا برده‌ام. اصلاً آن قدر به من خیانت شده که دیگر برایم امر دشوار و غیرقابل تحملی به‌شمار نمی‌رود.

شنبه ۲۳ آذر ۱۳۳۰

زندگی جدید هیچ مجالی برایم باقی نگذاشته است. یک حزب سیاسی حتی اگر به کوچکی حزب ما باشد، کاملاً برای این که تمام وقت و فکر آدم را منحصر به خود کند کافی است. با این همه در طی یک ماه خیلی کارها کرده‌ام. در کنکور حقوق قبول شدم و در دانشکده نام نوشتم. از اداره خودمان به اداره

دیگری منتقل شدم و گاه گاهی هم به بعضی سرگرمی‌ها دلخوش بودم.

اما وضع تشکیلات ما مخصوصاً از لحاظ خارجی خوب شده است. روز ۱۴ آذر عده زیادی از مردم تهران را به حرکت انداختیم و مراکز حزب توده را به ویرانی و انهدام سپردیم و روز ۲۱ آذر دموستراسیون موثریزه و با شکوه ما شهر تهران را به خود متوجه کرد.

اگر از حرکات و افکار کودکانه‌ای که در داخل حزب وجود دارد بگذریم، اوضاع خیلی خوبست. اما می‌ترسم این کودکی‌ها وضع را به سختی در خطر اندازد و قدرت دوستان من برای مقابله با این روحیه‌های ناپخته کافی نباشد. ما خوشبختانه به واسطه سوابق دهساله فعالیت‌های سیاسی، دیگر کمتر از کودکی و ناپختگی بهره‌مندیم. اما همکاران ما متأسفانه تازه باید تجربه کنند و پند بگیرند. کاش آن همه بدبختی‌ها که بر سر ما آمده است برای دیگران عبرتی می‌شد من به تدریج مشغول آشنایی با نحوه فعالیت‌های حزبی شده‌ام. محیط‌های فعالیت من محدودتر بوده است. و اکنون تا حدی تازه وارد به شمار می‌روم. اما ده سال گذشته خیلی مرا کمک می‌کند. نمی‌شود گفت از زندگانیم راضیم اما وضع چنانست که

گذشت زمان را کمتر احساس می‌کنم. حتی گاهی از این همه شتاب روزها و شب‌ها به وحشت می‌افتم. حافظه‌ام با همان بی‌وفایی و بلهوسی همیشگی دست‌اندر کار محو و نابودی همهٔ خاطرات نسبتاً شیرین چند ماه پیش شده است. بعضی اوقات خود را از این همه فراموشکاری ملامت می‌کنم. دیگر حتی تمایل به تجدید حوادث گذشته هم در من رو به مرگ می‌رود. درست است که این روش انسان را از هر درد و رنجی مصون می‌دارد اما من آن قدر محافظه‌کار نیستم که از لذت‌ها به خاطر دردها بگذرم.

زندگی جدید هیچ مجالی برایم باقی نگذاشته است. یک حزب سیاسی، حتی اگر به کوچکی حزب ما باشد، کاملاً برای این که تمام وقت و فکر آدم را منحصر به خود کند کافی است. با این همه در طی یک ماه خیلی کارها کرده‌ام. در کنکور حقوق قبول شدم و در دانشکده نام نوشتم. از ادارهٔ دیگری منتقل شدم و گاه گاهی هم به بعضی سرگرمی‌ها دلخوش بودم. اما وضع تشکیلات ما مخصوصاً از لحاظ خارجی خوب شده است. روز ۱۴ آذر عدهٔ زیادی از مردم تهران را به حرکت انداختیم و مراکز حزب توده را به ویرانی و انهدام سپردیم و

روز ۲۱ آذر دموستراسیون موتوریزه و با شکوه ما شهر تهران را به خود متوجه کرد.

اگر از حرکات و افکار کودکانه‌ای که در داخل حزب وجود دارد بگذریم، اوضاع خیلی خوبست. اما می‌ترسم این کودکی‌ها وضع را به سختی در خطر اندازد و قدرت دوستان من برای مقابله با این روحیه‌های ناپخته کافی نباشد. ما خوشبختانه به واسطه سوابق دهساله فعالیت‌های سیاسی، دیگر کمتر از کودکی و ناپختگی بهره‌مندیم. اما همکاران ما متأسفانه تازه باید تجربه کنند و پند بگیرند. کاش آن همه بدبختی‌ها که بر سر ما آمده است برای دیگران عبرتی می‌شد. من به تدریج مشغول آشنایی با نحوه فعالیت‌های حزبی شده‌ام. تاکنون محیط‌های فعالیت من محدودتر بوده است. و اکنون تا حدی تازه وارد به شمار می‌روم. اما ده سال گذشته خیلی مرا کمک می‌کند. نمی‌شود گفت از زندگانیم راضیم اما وضع چنانست که گذشت زمان را کمتر احساس می‌کنم. حتی گاهی از این همه شتاب روزها و شب‌ها به وحشت می‌افتم.

حافظه‌ام با همان بی‌وفایی و بلهوسی همیشگی دست‌اندر کار محو و نابودی همه خاطرات نسبتاً شیرین چند ماه پیش شده است. بعضی اوقات خود را از این همه فراموشکاری ملامت می‌کنم. دیگر حتی تمایل به تجدید حوادث گذشته هم در من

رو به مرگ می‌رود. درست است که این روش انسان را از هر درد و رنجی مصون می‌دارد اما من آن قدر محافظه‌کار نیستم که از لذت‌ها به خاطر دردها بگذرم.

آدینه ۲۹ آذر ۱۳۳۰

با آن که زندگانیم از سیاست پر شده است باز گاهی افسوس می‌خورم که چرا صحنه زندگی را از زنها خالی کردم؟ چرا همه موقعیتهایی را که از آغاز امسال پیدا شد به دست بی-اعتنایی سپردم و از کف دادم؟ مگر نه اینست که می‌توانستم امسال را یکی از سالهای استثنایی و شیرین بسازم؟ حقیقت اینست که همه چیز ممکن است شخص را به ندامت دچار سازد جز پرداختن به زنها؛ وقت و پولی که صرف زنها شود هیچ پشیمانی به دنبال نخواهد آورد و برعکس از دست دادن چنین موقعیتهایی است که انسان را به شدیدترین ندامت‌ها گرفتار می‌کند. اما حتی هنوز هم موقعیت کاملاً از دست نرفته است. اگر عقلی به خرج دهم ممکن است خیلی از گمشده‌ها و فراموش شده‌ها را دوباره زنده کنم و رنگ و رونقی به زندگی خود ببخشم. حیف که عقلی نمانده است.

خوب کار نمی‌کنم. تأثیرات چند سالی که در سکوت و تنهایی گذرانیده‌ام به این سادگی از میان نمی‌رود. من که از دنیای خودم، از اعماق عوالم مخصوصم ناگهان به محیط پر غوغای پای گذاشته‌ام، هنوز به مشخصات و خصوصیات این دنیای جدید تن در نداده‌ام. هنوز نتوانسته‌ام خود را راضی کنم که به الزامات و ضروریات دنیای جدید تسلیم شوم.

با مردم خوب نمی‌جوشم. به جای آن که هر کس را فقط به خاطر نفعی که ممکن است برایم داشته باشد مورد توجه قرار دهم، ساده‌لوحانه در پی ارزش شخصی افرادم. و مثل آن که وظیفه من باشد با هر نوع پستی و فرومایگی به جنگ برمی‌خیزم و خود را به زحمت می‌اندازم. تنبلی هنوز از معایب بزرگ من به شمار می‌رود و تمایلی که به سرگرمی‌های هنری دارم، مانع بزرگی برای فعالیت‌های منست. خوشبختانه رادیو ندارم و گرنه دیگر هیچ ارزش عملی نمی‌داشتم. این نکته را به خوبی پذیرفته‌ام که باید در راه پیشرفت مقصود هرگونه فشاری را تحمل کنم، به خوبی خواهم توانست خود را تغییر دهم و با آنچه محیط اقتضا دارد متناسب سازم.

شنبه ۷ دی ۱۳۳۰

در این زندگانی جدید هم اولین چیزی که به استقبال من آمده است کاروان دشواری‌ها و مشکلات است. هنوز به خود نیامده‌ام و کاملاً چشم‌هایم را در این محیط تازه باز نکرده‌ام که گرفتار دهها مسئله دشوار و خسته کننده‌ای شده‌ام که کمر به نابودی امیدواری‌ها بسته است.

دوستان من که عناصر ورزیده و مجرب خوب به شمار می‌آیند، هر یک در آتش جاه‌طلبی می‌سوزند و بقیه افراد هم که حسابشان روشن است. این تمایل دیوانه‌واری که در افراد وجود دارد برای آن که بر همه چیز مسلطشان سازد، وقتی با کمی تجربه و واقع‌بینی همراه شود چه بدبختی‌های بزرگی به بار می‌آورد؟

نقش من نقش همیشگی میانجیگری و حل اختلاف است. من که از شکست‌های گذشته خاطرات دردناکی دارم، نسبت به اوضاع بیش از دیگران دارای حساسیت هستم و از این رو دائماً سرگرم دید و بازدید و دلجویی و تسکین شده‌ام و همواره می‌کوشم بلکه این همه عناصر مخالف را با هم آشتی بدهم. کم‌کم بر تأثیر و نفوذ من افزوده شده است و به تدریج حتی در دستگاه اداری حزب راه یافته‌ام، اما من خرسندترم که گمنام بمانم و فقط در محیطی همانند و یکسان، در محیطی متحد و فعال کار کنم. حیف که دیگران در برابر مشکلات حساسیت

کمی دارند و متوجه نیستند که چه خطراتی نهضت جوان پان-ایرانیسم را تهدید می کند.

سراسر اوقاتم دیگر وقف حل اختلاف و مشکلات شده است. به هیچ کار نمی رسم. خیلی کم به اداره می روم و به دانشکده هیچ سری نمی زنم. از تفریحات و سرگرمی هایم بازمانده ام و در یک زندگانی تیره و تار دست و پا می زنم. این هم سرنوشت من است که به جای هرگونه راحتی و خوشی فقط باید با این جنجالها و دشواری های تمام نشدنی دست به گریبان باشم. ای لعنت بر آن تقدیر منحوسی که ده سال پیش مرا به خط سیاست انداخت. اما بدبختی در اینست که حتی اگر هم ده سال پیش چنین اوضاعی را پیشینی می کردم باز از این راه منحرف نمی شدم. چنان وجودم با این مرض خو گرفته است که بی آن هیچ اصالت و ارزشی ندارد.

هنوز هم موقعیت کاملاً از دست نرفته است. اگر عقلی بخرج دهم ممکن است خیلی از گمشده ها و فراموش شده ها را دوباره زنده کنم و رنگ و رونقی به زندگی خود ببخشم. حیف که عقلی نمانده است. همین زندگی فعلاً بهتر است. زندگی که از هرگونه تظاهر و تجلی عشق خالی است. زندگی که فاقد

«دوستی» شده است و فقط «همکاری» در آن وجود دارد. زندگی که متأسفانه خسته‌ام نیز نمی‌کند.

سه شنبه ۲۴ دی ۱۳۳۰

سرانجام شد آن‌چه نباید بشود. من چهار پنج روز بستری شدم و هنگامی که از جای برخاستم، خود را با یک انشعاب، با یک تجزیه دیگر حزب روبرو دیدم. پان‌ایران‌سیم مانند ظرف بلورینی که بر زمین بخورد تکه تکه شده است. هم‌اکنون چهار تکه کوچک و بزرگ همه یک شکل و یک جور وجود دارد. وای که اگر مخالفین ما این چیزها را بدانند. درد فقط جاه‌طلبی است. هر که می‌خواهد دارای مقام و موقعیتی شود و در این راه حاضر است پیروزی و حتی موجودیت اندیشه خود را هم فدا کند. هیچ‌کس حاضر نیست تحمل کند و دشواری‌ها را با حوصله و تدبیر حل نماید. آنقدر به انشعاب و تجزیه و فراکسیون‌سیم خو کرده‌اند که دیگر اولین و آخرین حربه آنها شده است.

من باز باید بکوشم، باز باید روز و شب در این فکر باشم که چگونه ممکن است این جریان‌ات مختلف را یکی کرد. مخصوصاً دو جریان اصلی پان‌ایران‌سیم را که چنین در برابر هم صف آراسته‌اند. خوشبختانه دیگر راه کار را آموخته‌ام و امکان

برد بیشتر با منست. در همین چند روز گامهای چندی در راه حصول مقصود برداشته‌ام و امیدوارم تا یکی دو ماه دیگر بر این جریانات ناپسند غلبه کنیم و دوگانگی و تجزیه را از میان بپان- ایرانیست‌ها برانیم. اگر ممکن بود این حرفها در میان نباشد تا حال چه پیشرفت‌ها که نصیب ما شده بود. محیط به اندازه‌ای برای توسعه افکار ما مساعد شده است که واقعاً ما داریم به خودمان خیانت می‌کنیم.

به زندگی معمولی بیشتر باید پرداخت. عیب من تاکنون این بود که همه مسائل عادی و روزانه را به کلی از عرصه تفکراتم رانده بودم و کوچکترین توجهی به این موضوعات پیش پا افتاده که در عین حال اهمیتی حیاتی دارند نمی‌کردم، اما اکنون و از این پس که رستاخیز زندگی من آغاز شده است، دیگر این گونه اشتباهات باید در زندگانیم پایان یابد. من باید در اداره و دانشکده پیش بروم و مخصوصاً در مسائل مادی خود را آماده و مجهز کنم. صرفه‌جویی و پس‌انداز مرا نجات خواهد داد و آینه مرا سعادت‌مندتر خواهد ساخت. تقریباً بر این عادت ناپسند که هر چه داشته باشم خرج کنم فائق شده‌ام. تصمیم دارم که از این پس به نحوی کاملتر جلوی هوس‌های خود را بگیرم و دقیق‌تر نصایح پدرم را رعایت کنم. این نحوه زندگانی

که من دارم نیاز فراوان به پول خواهد داشت و کسانی که چون من توانایی پول در آوردن ندارند دیگر چه چاره جز صرفه-جویی و پس انداز خواهند داشت؟

یکشنبه ۶ بهمن ۱۳۳۰

چه خوب شد که به این زودی تکلیف من روشن شد. من به این زودی‌ها به هیچ وجه نخواهم توانست دوگانگی و اختلاف را از میان هم‌پیمانان خود دور کنم. همه چیز، همه عوامل در برابر این آرزو، هرچه هم که مفید باشد، سدی استوار کشیده-اند. من فقط باید در یکی از این چند جریان به نحوی دیوانه‌وار به فعالیت پردازم. راه خود را انتخاب کرده‌ام. من جریان اصلی را، آنجا که دوستانم وجود دارند، آنجا که همه چیز با من آشناست، آنجا که همه معایب وجود دارد، اما قدرت شگفت-انگیز فعالیت و بی‌پروایی پرده به روی همه جنبه‌های منفی می-افکند برگزیده‌ام.

از این پس با همه توانایی خود، با همه استعدادهای خود و یا آنچه که ۲۳ سال زندگانی سراپا دشواری و بدبختی به من داده است قدم به میدان مبارزه خواهم نهاد. تمام قوای خود را وقف پیروزی این جریان خواهم کرد و شاید سرانجام فقط با چنین روشی توفیق یگانه ساختن نیروهای ناسیونالیست دست دهد...

من تنها این خاطره مقدس، خاطره این سال‌های آمیخته با خون و اشک را در دل خود نگاهداری خواهم کرد... هر سال روز ۲۱ بهمن برای من روز تاریخی خواهد بود. در این روزها همواره به خاطر خواهم آورد که چه سالهای درخشانی را در چه گذران شگفت‌آوری بسر آورده‌ام.

سه شنبه ۲۰ اسفند ۱۳۳۰

دیگر حساب زمان از دستم خارج شده است. سرگرمی بزرگ من روزنامه ارگان حزب است که به اداره آن مشغولم. خیلی چیز می‌نویسم و خیلی وقت می‌گذرانم. اما دیگر هیچ چیز دیگری که بتوان به آن نام زندگی نهاد در زندگانیم وجود ندارد. موجود سرد و بی‌روحي شده‌ام. نه شادمانم. نه خشنود و نه فعال و کوشنده اگر این روزنامه هفتگی با چند روز کار خود نباشد، هیچ رابطه دیگری حتی با حزب ندارم. وضع هم هیچ خوب نیست. حزب در اثر انشعابات متعدد، امسال حیثیت خارجی خود را به مقدار زیاد از دست داده و تنها در برخی شهرستان‌هاست که می‌توان امیدوار بود.

در مرکز، کارها را کد است. استقبال مردم بسیار ناچیز است و افراد موجود، ارزش سابق خود را از دست داده‌اند. ما از زور بیچارگی خود را به این خوش کرده‌ایم که به کارهای

ساختمانی می‌پردازیم و قدرت تشکیلاتی را افزایش می‌دهیم. پان ایرانیست‌ها که در سه جبههٔ مخالف، یکدیگر را تضعیف می‌کنند، اکنون جای خود را به ناسیونالیست‌های دیگری سپرده‌اند که از این تشتت مشغول استفاده‌اند بدبختانه وضع طوری است که دیگر فعالیت‌های چند نفر اوضاع را رو به راه نخواهد کرد. ممکن است حتی وضع داخلی تشکیلات به نهایت قدرت و استحکام برسد اما اگر استقبال عامه نباشد حزب چه معنی خواهد داشت؟

ما خود را تسلیت می‌دهیم که این ناسیونالیست‌های جدید با وضع تقلیدآمیز خود در برابر موقعیت‌های خاص اجتماع ایرانی شکست خواهند خورد. اما اوضاع تاکنون که به جز این بوده است و این دستهٔ نوظهور خیلی به سرعت پیش می‌رود. به هر حال کار از دست پان ایرانیست‌ها حتی می‌شود گفت به طور قطع خارج شده است ما شروع کردیم، اما نتوانستیم ختم کنیم. اشتباهات بی‌اندازهٔ ما جریان را از اختیار ما بدر آورده است. با این وصف برای من چاره‌ای جز پایداری نیست. باید مقاومت کنم در برابر همهٔ موارد ناخوشایند و رنجاننده‌ای که در داخل و خارج حزب برای من وجود دارد ایستادگی نمایم و نومیدانه بجنگم. هیچ کار دیگری برای من که زندگی خود را از کف داده‌ام نمانده است.

چهارشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۳۰

باز یک سال دیگر بر جهان گذشته است. بهار تازه از سالی نوین خبر می‌دهد و من که دائماً پیر می‌شوم دیگر حتی حوصله آن که از یک سال گذشته خود یاد می‌کنم ندارم. سال گذشته دهه سوم قرن چهاردهم ما را به پایان رسانید و به همراه خود تصادفاً یک دوره زندگی مرا نیز پایان داد. زندگانی‌ای که از سال ۱۳۲۲ شروع شده بود، در طی این سال پر غوغا به کلی سپری گردید. در طی هشت ساله اخیر وجود من دور محور خاصی می‌گردید. همه چیز من بی‌اختیار مجذوب امری بود که در طی این سال به طور قطع از میان رفت. تا بود که زندگانیم به خاطر آن می‌گذشت و از هنگامی که به ضعف و فتور دچار شد به خاطر احیای آن رنج می‌بردم. اما امسال سرانجام همه امیدهای من به یأس مبدل شد. با تمام شدن سال ۱۳۳۰ من نیز به طور قطع این دوره هشت ساله را بدرود گفتم. دیگر کوچکترین امیدی به تجدید آن زندگی نمی‌توانستم داشته باشم.

سال ۱۳۳۰ برای من با نویدهای پیروزی آغاز شد اما در آرامش شکست به پایان رسید. خیلی امیدها به امسال داشتم، اما اکنون که این سال تمام شده است به کدامیک از آنها رسیده‌ام؟ چهره

روزگار در طول این یک ساله پاک مسخ شده است. هیچ نمی شد تصور کرد که چنان آغاز امید بخشی، چنین پایان تیره و تاری به دنبال داشته باشد. در زمینه زندگی خصوصی پیروزی های چندی نصیب من شد. در دو امتحان موفق شدم و توانستم به وضع درسی و معاشی خود سر و صورتی بدهم و راه آینده ام را در پیش بگیرم. اینها بزرگترین دشواری های حیات روزانه من بود که در این سال گشوده شد، اما من کپی زندگانی روزانه را جزء زندگی آورده ام؟ در قسمت های اصلی تر شکست خورده ام، نه تنها در احیای آن دوره سپری شده ناکام شدم بلکه از شکست ها و تفرقه های بازمانده آن نیز نتوانستم جلوگیری کنم. اکنون می بینم که همه آرزوهای هشت سال پیش بر باد رفته است.

من نیمی از عمر خود را از دست دادم اما هیچ یک از آن چیزهایی که انتظار داشتم به دست نیامد. بیش از ده سال مداوم در راه حصول منظورهای خود جان برکف دست گرفتم و از همه چیز چشم پوشیدم و زندگانی امروز نتیجه همه آن جانبازی هاست! حالا، ارزان و متزلزل بر سر دو راهی ایستاده ام. نه می توانم تغییر جهت بدهم و نه امیدی به ادامه راه می رود. کو آن روزها که چشم به آینده داشتم و دیوانه وار به پیش می رفتم؟ در طی این یک سال به تدریج هر چه را که داشتم از

دست دادم، حتی دوستانم را، دیگر در زندگانیم نه دوستی می-
توان یافت و نه عشق، تنها یک مشت آشنا و همکار برای من
مانده است. پس از گم کردن نقطه اتکایی که هشت سال تمام
محور وجود من به شمار می‌رفت، دیگر به هیچ چیز پیوسته
نیستم. مثل جزیره‌ای تنها مانده‌ام... من برای یک چیز زنده
بودم، اما آن چیز مرده است و من هنوز نمی‌دانم که برای چه
چیز دیگر باید زندگی کنم. نه عشق در سر دارم و نه راهی در
پیش. عمری بسر می‌برم و روزگاری می‌گذرانم و بی‌علت
نیست که وجودم عاطل مانده است....

من پیروزی راهی را که در پیش گرفته بودم، قطعی می‌دانستم و
همین امید سراسر زندگی مرا مالا مال کرده بود، اما اکنون که
در این پیروزی به خردکننده‌ترین تردیدها دچار شده‌ام، چه
چیز، چه چیز دیگر می‌تواند زندگی خالی مرا آکنده سازد؟ راه
دیگری، راه امید بخش تری در پیش پای من قرار دارد. اما من
چگونه می‌توانم تغییر جهت بدهم؟ چگونه خواهم توانست
دوستانم را رها کنم. از قسمتی از معتقداتم دست بشویم و یک
باره بر ده سال گذشته خود خط بطلان بکشم؟ ناچارم با همین
یأس‌ها و ناکامی‌ها خو کنم؟ ناچارم از زندگی بهتر چشم
پوشم، ناچارم بر سر جای خود بایستم و با این که می‌دانم این
راه به نتیجه نخواهد رسید، سماجت کنم. اگر می‌توانستم همه

را به این راه جدید بکشانم، دیگر زندگانیم نقصی نداشت اما این کار اقللاً فعلاً شدنی نیست و کوشش در این مورد تنها چیزی است که زندگی مرا دارای سر و صورتی خواهد کرد. و به علاوه پرداختن به زندگانی شخصی، آن چه که همواره از جانب من فراموش شده است، یک وسیله دیگر برای آنست که یک بار دیگر امیدوارانه در دامن حیات چنگ بزنم.

سه شنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۳۱

امسال را با دو مسافرت پیاپی و طولانی آغاز کردم. به تبریز رفتم و سپس به شیراز عزیمت کردم و می توان گفت که بسیار به من خوش گذشت. برادرم دچار مشکلاتی شده بود، اما به طوری که خبر رسیده است، رفع شده و خوشوقتم که مسافرت من که تنها به همین منظور بود چندان بی فایده نبوده است.

اما شیراز، چقدر خوش گذشت. چه شهری، چه مردمی، هیچ - گاه در عمر خود از یک مسافرت این قدر خاطرات خوش به همراه نیاورده ام. بزرگترین مایه خوشوقتی من تجدید چنین مسافرتی است، حیف که امسال دیگر عملی نیست. اما مخصوصاً در شیراز بود که فهمیدم زندگانی تاکنون من چه خیانتی به روحیه من کرده است. من به کلی استعداد شاد بودن و تفریح کردن را از دست داده ام. در خوش ترین دقایق، سرد و

بی‌روح و غرق در اندوهم. نمی‌دانم چه بایدم کرد، معلوم نیست در تحت چه شرایطی، شادابی من باز خواهد گشت و چه موقعی من باز خواهم توانست معنی بی‌خیالی و آسودگی کامل را به چشم و به شادمانی حقیقی دست یابم....

به واسطه نزدیک شدن امتحانات از کارهایم دست برداشته‌ام و دیگر به روزنامه نمی‌پردازم، اما می‌دانم که درس هم نخواهم خواند. تنها شاید در چند روزه آخر اندکی بجنبم و به احتمال ضعیف گلیم خود را از آب بگیرم. ولی این دوری از محیط شاید به حال من مفید باشد، و من بتوانم در طی یک دو ماه به افکارم سر و صورتی بدهم و تصمیمی بگیرم. اکنون که تردید و بلا تکلیفی خیلی ناراحتم کرده است زندگی خسته کننده و مهملی شده است. یکی دو تصادف خوب لازمست تا تغییر کند و قابل تحمل تر شود... بسیار خوب بود اگر می‌توانستم خودم رأساً اقدامی کنم، اما یک فترت ده ماهه دیگر تنها به استعانت اتفاق و تصادف ممکن است از میان برود.

سه شنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۳۱

اگر من امسال قبول بشوم، حقیقتاً چه توهین بزرگی، چه لطمه- ای به حیثیت دانشجویان دانشکده وارد شده است! من پس فردا امتحان دارم و تازه امروز دو کتاب از سه کتابمان را خریده‌ام!

تنها در شب‌های امتحان خواهم توانست درس بخوانم سه کتاب را باید در ظرف سه شب یاد بگیرم و امتحان بدهم. امسال دیگر از همه سالها وضع غریب‌تر است. از اوایل اردی‌بهشت هیچ کار نکرده‌ام، اما درس هم نخوانده‌ام عیب درس خواندن اینست که انسان را از همه کار دیگر می‌اندازد بدون آن که اقلأ وقت شخص را به خود منحصر سازد. ما تنبل‌ها و لاقیدها به بهانه درس از همه کار می‌گریزیم و درس را هم نمی‌خوانیم. اما یک ماه تغییر محیط و بسر بردن با اشخاص تازه، یک ماه تفریح و گردش و آسودگی برایم مفید واقع شده است من تصمیم خود را گرفته‌ام و پس از پایان امتحانات به موقع اجرا خواهم گذاشت. تا پایان خرداد وضع من روشن خواهد بود.

من حداکثر کوشش را خواهم کرد که با دوستان سابقم، با دوستان فعلیم بمانم، اما اگر نشد، راه خود را به ناچار جدا خواهم کرد. این تصمیم به زندگانی من سر و صورتی خواهد داد، سر و صورتی که سه سال است زندگانی من فاقد آن شده است. دیگر از دست وضع فعلی خود به تنگ آمده‌ام. من نمی‌توانم کاری بکنم و در کاری شرکت داشته باشم که برای من قابل دفاع نباشد و به سر بردن در میان پان‌ایرانیست‌ها با این همه تشقت و اختلاف، با این همه جنبه‌های منفی و ناراحت کننده و یأس آور برای من قابل دفاع نیست. من به هیچ وجه نمی‌توانم

وجود سه تشکیلات کاملاً یکسان را که این همه با یکدیگر دشمنی می‌ورزند و خود را بی‌آبرو می‌کنند تبرئه کنم و از این رو دلم به کار نمی‌رود، وجود من نیز تنها با اشتغال به کار معنای سعادت را می‌فهمد و اگر من اکنون بدین حد آشفته و پریشانم تنها به علت بیکاری است. من باید به دنبال کار و اشتغال بروم و آن را در جایی جستجو کنم که مناسب‌تر است. من می‌خواهم موفق شوم. من از نبرد به خاطر خود به خوبی باخبرم. می‌دانم که اگر محیطی مستعد پیدا شود، بسیار می‌توانم به حال آرزوها و آرمان‌هایم مفید واقع شوم. من محیط مستعد خود را یافته‌ام و بدان سوی خواهم شتافت.

سه شنبه ۱۰ تیر ۱۳۳۱

امتحانات من با موفقیت به پایان رسیده است. شاید فقط در یک ماده تجدیدی شده باشم. حالا تا یک سال دیگر می‌توانم به کلی از فکر درس آسوده باشم و ذره‌ای به این گونه مسائل نیندیشم.

اما مهمتر از آن در تازه‌ای است که بر روی زندگانی خود گشوده‌ام. من به عقوبت حزب سوسیالیست ملی کارگران ایران (سومکا) نائل آمده‌ام و از امروز در شمار کسانی درآمده‌ام که با یک روحیه و طرز کار جدید و خلاف معمول کمر به

واژگون کردن اساس جامعه ایرانی بسته‌اند. برای سومین بار در زندگانی خود و برای آخرین بار، از سر شروع کردم. همه نیروهای خود را در یک جهت تمرکز دادم، با گذشته خود بریدم، دوستان، خانواده، زندگی، آرزوهای شخصی، تفریحات و تمایلات خود را به درود کردم.

یک بار در سال ۱۳۲۲ دست به کار شدم و در طی ۶ سال همه زندگانی خود را، به جان خود را، به خطر انداختم یک بار دیگر در سال ۱۳۳۰ پس از یأس از تجدید گذشته‌ای که شکست خورده بود، با روحیه‌ای نه چندان نیرومند و امیدوار آغاز کردم و به زودی هنوز چند ماه نگذشته بود که پی بردم نویدیم بی پایه نیست. و امروز، افراطی تر و شدیدتر از همیشه، حتی از سال ۱۳۲۲ شروع می‌کنم. این آخرین باری است که از سر می‌گیرم. آخرین باری است که تجدید می‌کنم. دیگر زندگی من طاقت از سر گرفتن و تجدید کردن ندارد. من به حد کافی اشباع شده‌ام، دیگر باید یا به نتیجه برسم و یا از میان بروم. تجربه و آزمایش در این مورد به خصوص برای من وجود ندارد. با همه بازمانده‌ی قوایم، با همه امکانات و توانایم دست به کار می‌شوم و تا آنجا پیش خواهم رفت که دیگر بازگشت ممکن نباشد. به اندازه‌ای در صرف قوای خود افراط خواهم رفت که دیگر بازگشت ممکن نباشد. به اندازه‌ای در

صرف قوای خود افراط خواهم کرد، به حدی بی‌باکانه به جلو خواهم تاخت که دیگر حتی در صورت مغلوبیت چیزی برای من نمانده باشد که با آن از نو بسازم و از نو شروع کنم.

دیگر تاب مغلوبیت ندارم؛ هزاران شکست را با چهره گشاده خواهم پذیرفت، اما دیگر در زندگانی روی مغلوبیت ندارم؛ هزاران شکست را با چهره گشاده خواهم پذیرفت. اما دیگر در زندگانی روی مغلوبیت را نخواهم دید. من مغلوبیت را به مرگ پاسخ خواهم گفت. من از آنها نیستم که می‌توانند دائماً راه خود را تغییر بدهند. از آنها نیستم که برای تحویل گرفتن مغلوبیت‌ها و ناکامی‌ها خلق شده‌اند. برای من یا پیروزی وجود خواهد داشت و یا مرگ. هیچ راه حل سومی در کار نیست. ده ساله گذشته را با همه اثرات، نتایج شگرف آن به عنوان مقدمه - ای برای آینده تلقی می‌کنم. کار اقلی من از امروز شروع شده است و این کار سرانجامی قاطع دارد و در هر جهت که این عاقبت سیر کند، قطعیت خواهد داشت.

شادم که پس از نابود شدن و درهم ریختن تشکیلات پرافتخاری که شش سال درخشان از عمر مرا در پای خود قربانی کرد و یادگار آن در هر قدم با من همراه است، یک بار دیگر جایی هست که بقیه زندگانی خود را فدای آن کنم. شادم که اگر ما در گذشته نتوانستیم حتی به بهای خون خود بر

سرنوشت تلخ و دردناک این ملت پیروزمند شویم. اکنون می-
توانیم و در آینده خواهیم توانست خود را بر همه نیروهای
مخالف و بر همه دنیا تحمیل کنیم. شادم که با همه شکست‌ها،
هنوز مغلوب نشده‌ام و اگر در گذشته نتوانستم، در آینده
خواهم توانست از زندگانی خود شمشیری بسازم که سینه این
بدبختی‌های دویست ساله را بشکافد و بر فرق همه عوامل
مخالف فرود آید.

من هرگز مأیوس نیستم. از این مبارزه ده ساله نه خستگی و نه
نومیدی بر وجود من راه یافته است، اما این هست که دیگر
حوصله شروع کردن برایم نمانده. دیگر همه چیز را برای آن
که در یک راه قطعی بیفتم برای به دست آوردن آن قدرت
مخرب و سازنده و تغییر دهنده‌ای که اهرم تاریخ است، کافی
می‌بینم. از این پی پیکار آخرین را آغاز می‌کنم و چقدر
خوشبختم که در این راه دو تن از بهترین دوستانم را همگام
خود می‌بینم. از امروز با زندگانی و گذشته خودم به طور قطع
وداع می‌کنم. دوستان من، همکاران گذشته من اگر همچنان
که قول داده‌اند، روش منطقی را حفظ کردند، جز دوستی از
من چیزی نخواهند دید و اگر برخلاف قول خود، در دام
احساسات زیانبخش افتادند و رعایت دوستی من و عقل سلیم
را نکردند، هرگز از جانب من انتظار مراعات نمی‌توانند داشت.

من به انتظار آن که به زودی دوستانم را در کنار خود بیابم و به آنها ثابت کنم که این راه جدید کوتاهتر و ثمربخش تر است، با همه قوای خود به کار خواهم پرداخت و امیدوارم خودخواهی‌ها و غرورها، آنان را منحرف نکند و به چشم واقع بین آنها مجال آن بدهد که صدق گفته‌های مرا به عیان ببینند.

من اطمینان دارم که در تشخیص جدید خود به هیچ وجه اشتباهی نکرده‌ام. آنچه من در این حزب و در رهبران آن تشخیص داده‌ام امید بخش تر از آن است که مخالفین ما می‌پندارند. من در اینجا آن روحیه درخشنده مردانه‌ای را می‌بینم که وجه تمایز ما با همه احزاب و دسته‌هایی است که در این کشور به وجود آمده‌اند. یک ماجراجویی و دلاوری غیرعادی به همراه احساس سالم و درخشانی که فقط در هنرمندان می‌توان یافت، نیروی محرکه حزب ما را تشکیل می‌دهد.

اینجا حزب پهلوانان است. پهلوانانی که دل‌های حساس و جوشنده‌ای در سینه‌هاشان می‌تپد و با چشمان آگاه و روشن به جهان می‌نگرند. هیچ اثری از جمود و کوردلی بر هیچ نقطه این حزب وجود ندارد. این حزب دنباله طبیعی فعالیت‌های گذشته من محسوب می‌شود. هرچه را که سابقاً می‌خواستم در اینجا می‌یابم؛ و من به خوبی لیاقت آن را که افرادی چون من جان و مال خود را در پای آن نثار کنند در این حزب می‌بینم و حزبی

که چنین لیاقتی داشته باشد؛ حزبی که شایسته فداکاری باشد شکست نخواهد یافت. من نجات یافته‌ام.

یکشنبه ۹ اسفند ۱۳۳۱

چقدر همه چیز فرق کرده است. پس از هشت ماه زندگانی پرماجرا، پس از آن همه مبارزه و حادثه جویی، وقتی حالا سربلند می‌کنم متوجه می‌شوم که چه اندازه با یک سال پیش تفاوت پیدا کرده‌ام، هرچه آن روزها در آغاز ورود به حزب نوشته‌ام صحیح بوده است و من هم به تمام وعده‌های خود وفا کرده‌ام. در همه زندگانی خود هیچ‌گاه به این اندازه در موضوع بخصوصی غرق نشده‌ام. چهار ماه از این مدت در کنج زندان گذشت و یکی دو ماه اخیر را در تهدید و تعقیب مداوم مأمورین شهربانی و غیره بسر برده‌ام. هر نفس من با حزب و کار حزبی بستگی داشته است. هرچه کردم به خاطر حزب بود. تمام وجود خود و قوای خود را به کار انداختم. در همه این مدت حتی یک بار به سینما نرفته‌ام. از تمام استعدادهای خود کمک خواستم و در همه موارد در وجود خود دست به تغییراتی زدم تا با کار جدید حزبیم مطابقت پیدا کند. حالا وقتی خودم را با گذشته مقایسه می‌کنم، از مشاهده این همه تغییرات خوشحال می‌شوم. دیگر از آن سرگردانی‌ها و تردیدها

اثری نمانده است. دیگر همه رقت‌ها و اندوه‌ها از بین رفته است. من جنبه‌هایی از زندگی خود را به دست فراموشی سپردم و جنبه‌های دیگر را تقویت کردم. حالا دیگر من آدم اندوهگین ساکتی نیستم که هر شب در کنج خانه‌اش به تفکرات یأس آور سرگرم بود. من الآن موجود مشغول فعالی شده‌ام که اصلاً گذران اوقات را حس نمی‌کند و فرصت کتاب خواندن ندارد. حتی از سال‌های آغاز فعالیت سیاسیم نیز تندتر می‌رم. صراحت و بی‌پروایی و خشکی من به همراه بی‌علاقگی نسبت به هرچه خارج از حدود حزب است از من موجود جالب توجهی ساخته است.

همه اوقاتم در ماجراجویی و کارهای خطرناک می‌گذرد، به همین دلیل است که از شش ماه پیش دائماً یا در زندان بوده‌ام یا سایه زندان تعقیب می‌کرده است. حوادث سخت پیاپی بر من گذشته‌اند. اما باز در پی حوادث سخت‌ترم. اجتماع ما، من و رفقای دیگر، بهترین اجتماع سیاسی است که در کشور ما وجود دارد. ما در دنیای مخصوص خودمان در قلعه سومکا نشسته‌ایم و با همه قدرتهای این مملکت طرف شده‌ایم. دائماً بر ضد ما توطئه می‌شود و همه در فکر از میان بردن ما هستند. اما ما از میدان بدر نمی‌رویم و با همه می‌جنگیم.

حقیقتاً هم این زندگانی جنگی این مدت من صدمبار بهتر از آن سالهای کثیفی است که در میان کتاب‌ها و افکار تلخ و تیره می‌گذشت. من با کمال روشن بینی راه خود را تشخیص دادم و در نهایت جلادت و بی‌پروایی این راه را در پیش گرفتم. هیچ وقت هم این قدر خوشبخت و راضی نبوده‌ام. در کنج زندان هم روزگار من بهتر از آن اوقاتی بود که دائماً موسیقی می‌شنیدم و کتاب می‌خواندم و فکر می‌کردم. با تمام گذشته‌ام به کلی قطع رابطه کردم. با عادت‌ها و افکار و اشخاصی که دور مرا گرفته بودند ترک مرادده کردم. با عادت‌ها و افکار و اشخاصی که دور مرا گرفته بودند ترک مرادده کردم. سعی کردم هرچه بیشتر شخص جدیدی بشوم و حس می‌کنم که خیلی هم موفق شده‌ام. می‌دانم که موفقیت من قطعی است و می‌دانم که دیر یا زود پیروزمند خواهم شد اما همین زندگانی هم تا حدود زیادی مرا کفایت می‌کند. آن قدر از گذران خود راضیم که دیگر چندان احتیاجی حتی به موفقیت نیست. این محیط اصلی زندگانی منست. من در هیچ موقعیت دیگری نمی‌توانم به حیات خود ادامه دهم. خوشوقتیم که راه اساسی و حقیقی زندگانی خود را سرانجام یافته‌ام.

شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۳۲

بهترین سالهای زندگانی من تازه شروع شده است. من به نحو محسوس هر روز نیرومندتر، مهاجم تر و استوار می شوم. مشاهده تغییراتم برای هیچکس دشوار نیست. در مسیری قدم نهاده ام که راه اصلی زندگانی منست. پس از ۲۵ سال وجود من - تا آنجا که میسر باشد - سازمان حقیقی خود را یافته است و امیدواری و نشاط مغرورانهای قوه محرکه همه فعالیت های من شده است. نمی توانم خوشبخت باشم اما خشنود و سرزنده ام. آن قدر بر فراز همه جریانات ناپسند و کوتاه قرار دارم که دیگر هیچ عاملی دلم را چرکین نمی کند و راهم را تغییر نمی دهد. در محیط اطراف خودم هم مظهري از کم اعتنایی نسبت به هر چه پست و مبتذل است شده ام.

از اینجاست که نقطه اوج من شروع می شود. با شروع سال ۱۳۳۲ که در زندان به من دیده گشود، دوره ای از زندگانیم آغاز شده است که از هر جهت بی مانند بوده است، چه از جهت آرامش و اطمینان درونی و چه از نظر موفقیت نخواهد شد. در سال های آینده تا هنگامی که به سی سال برسم و از آن موقع که از سی سالگی بگذرم، دیگر جز پیشرفت مداوم هیچ ترتیبی مقرر نخواهد بود. در ظرف ده تا پانزده سال اخیر زندگیم هر چه لازم بود دچار تغییرات عمقی شده ام و دیگر از این پس گرفتار موقعیت هایی نخواهم شد که سراسر وجودم را

تکان دهد و سرنوشتم را تغییر بدهد. نمی‌گویم برای ابد اما لااقل برای چندین سال. بیش از همه عوامل همین گذشت زمان بر ازدیاد عمر مؤثر است. یک جوان در فاصله پانزده سالگی و ۲۵ سالگی هر چه هم پیشرفته و متفکر باشد باز بنا بر مقتضیات خاص سنی جز سرگردانی در میان عواطف و احساسات شدید هیچ چاره‌ای ندارد. و اگر چه تأثیر این عواطف تا پایان عمر هم زایل نخواهد شد اما این قدر هست که به سایر عوامل نیز مجالی داده شود و من در سنی رسیده‌ام که به طور عموم برای انسان سال تغییر «دیده» محسوب می‌شود.

علاوه بر اینها نباید درباره این وجود دل‌آرام بی‌انصافی کنم. تأثیرات عشق او که در نهایت صمیمیت و پاکبازی است در ایجاد خوشبینی و خشنودی من کاملاً قابل ملاحظه است. در حال حاضر تنها موجود تنها موجود انسانی است که به او اطمینان کامل و نظر صد درصد مثبت دارم. آن قدر با ملاحظه و صدیق و در احساسات خود سخاوتمند است و آن قدر مرا دوست دارد که جلوی همه بدبینی‌های فطری مرا گرفته است. نه تنها امروز بیش از همه کس به او علاقه دارم، تاکنون هم هیچ کسی را این همه دوست نداشته‌ام و شاید در زندگانیم دیگر موردی پیدا نشود که به این شدت به آدمی علاقمند شوم. این زن دلخواه در مناسب‌ترین و حساس‌ترین مواقع وارد

زندگانی من شد. صرفنظر از آن که یک ارتباط ۱۶ ساله نیز ما را به هم پیوسته است. همه این عوامل دست به دست هم داده و او را ستاره زندگی من ساخته است. آن قدر جوانمرد و بلند همت است که با برادرم شاپور از این جهت لاف برابری می‌زند. اینها کسانی هستند که رابطه من با مردم به شمار می‌روند و به واسطه وجود همین هاست که شخصیت من هنوز به صورت یک دشمن مردم در نیامده است. از این لحاظ کاملاً خوشبختم. وجودم از مردمان قابل ستایش و ارزنده احاطه شده است. این عده معدود حقاً بهترین محیطها را برای من فراهم کرده‌اند و من حتی مغرورم که چنین محیطی دارم. در عشق، دوستی، خانواده و سیاست کامیاب شده‌ام و یا رو به کامیابی هستم. تمام مشکلات و دشواری‌های قدیمی زندگانیم را در یک حرکت پیروزمندانه در هم نوردیده‌ام و با آن که تجربه به من نشان داده است که هیچ وضعی پایدار نخواهد ماند من اطمینان دارم که دیگر سیر من به سوی موفقیت منحرف نخواهد شد...

هیچ گاه این همه از خود راضی نبوده‌ام و خطر از همین جا است. درست از همین جا باخت شروع می‌شود. چند بار دیگر هم آزموده‌ام نظر انتقادی من نسبت به خودم باید همچنان برنده و شکافنده بماند. اما پس از این همه سال‌های تلخ و مبهم و ناگوار اجازه دارم که کمی از مستی شادمانی برخوردار بشوم.

آن قدر به من بد گذشته است که حالا می‌توانم از این همه فرصت‌ها اندکی استفاده کنم. وقتی به پشت سر نگاه می‌کنم، به این سالهای دراز که در سخت‌ترین و بحرانی‌ترین اوضاع گذشت، به این هفت سالی که یک روز خوش در برداشت، از این همه نقاط مثبت و درخشان که به ناگهان در زندگیم نمودار شده‌اند به وحشت می‌افتم. هفت سال پیش هم چنین بود. من در اوج پیروزی بودم و با سقوط هول‌انگیز زندگیم بیش از چند قدم فاصله نداشتم. آیا امروز هم چنین است؟ من خیال نمی‌کنم این طور باشد. دیگر از میان تیرگی به طور قطع بیرون آمده‌ام. همه جا در پیرامون من روشن است و من می‌توانم دنیا را فتح کنم.

پنجشنبه ۱۱ تیر ۱۳۳۲

گیرم که در زندگانیم کامیاب شوم؛ گیرم که عرصهٔ حیات را از نقاط تاریک مصفا کنم. از خودم که نمی‌توانم بگریزم. تا من وجود دارم، این دشمن درونی وجود خواهد داشت و همه چیز را تلخ و منکسر خواهد ساخت. هر چه دنیای خارج روشن و درخشان است، درون من از تیرگی مالا مال تر میشود. بی هیچ موجبی غمزده و سرد و مهموم می‌شوم. از همه چیز می

گریزم و همه چیز را خراب می کنم. در تمام ده روزه اخیر یک لحظه نتوانسته ام شادمانی‌ئی را که دور و بر من ریخته بود لمس کنم. همواره با خود در گفتگو بوده‌ام. گفتگوهائی دردناک و مرگ آسا. از همه چیز زده و سر خورده، بی حوصله و بی حس و حال. با آن که این همه حرفها با خود دارم در برابر دیگران جز سکوت هیچ چاره ای ندارم. او تحمل می کند، مقاومت می کند. رفتار من هر چه باشد در او تغییری نمی دهد. اما این نکته هم بر ناراحتی های من افزوده است. آن قدر به او مدیون شده ام و آن قدر گرفتار شرمساری هستم که تنها شاید یک مرگ اختیاری من بتواند موازنه را برقرار سازد. من در هیچ زمینه ای نمی توانم قدر او را بشناسم و حق او را ادا کنم. او از من هیچ توقعی ندارد. اما این وضع مرا خواهد کشت. آرزو می کنم از من دلسرد شود و ترکم کند. من این ناکامی تلخ را ترجیح می دهم.

۱۷ مرداد ۱۳۳۲

کشتی گیران ایرانی در دنیا رتبه اول را احراز کرده‌اند. برای ما که هیچ دلخوشی از اوضاع و ظنمان نداریم و مملکتمان نه ارتش نیرومندی دارد، نه سیاست مقتدری، نه صنایع و اقتصادیات مهمی، و نه حیثیت و اعتبار خارجی، این قبیل

پیروزی‌ها از هر چیز دیگر بیشتر باعث خوشحالی و دلگرمی است. این که یک مشت جوان با وضع زندگانی که همه می‌دانیم و با نبودن تشویق مؤثر و خصوصاً با وجود نقائص بی‌حد تشکیلاتی و اعمال غرض‌های شخصی که هر کاری را از جریان عادی خارج می‌کند، توانسته‌اند پشت پهلوانان سایر ممالک را که از هر جهت در شرایط بهتری بسر می‌برند به خاک برسانند، در میان این همه تیرگی که از هر طرف ما را احاطه کرده است، حقیقتاً نقطهٔ روشنی بشمار می‌آید.

هیچ شکی ندارم که ملت ما خواهد توانست سرانجام و نه خیلی دیر قدرتی را که در خود نهفته دارد ظاهر کند و مشکلات راه خود را از میان بردارد. ولی کسانی که این اطمینان را داشته باشند متأسفانه چندان زیاد نیستند. در مملکت ما آنها که می‌گویند «نه» تقریباً همیشه حق دارند. اما آدم‌هایی از قماش ما باید آن قدر آری بگویند تا بشود. خوشبینی به آیندهٔ اجتماع قبل از هر چیز، یک مسئلهٔ شخصی است. آیا من به خودم خوشبینم و اعتماد دارم. اگر چنین است می‌توانم به آیندهٔ ملت خودم هم خوشبین باشم.

شنبه ۲۴ مرداد ۱۳۳۲

در این تابستان سوزان، زندگانی من در کشاکش یک مبارزه شدید مثل آنست که در جهنمی فرو رفته باشد، یک ماه است که بدون لحظه ای استراحت و توقف غرق در مشکلاتم. مسئولیت حزب بر دوش های من افتاده است. در دریای دشواریهای داخلی و خارجی شنا می کنیم. با دشمنان بیشماری رو به رو هستیم و هر روز در تدارک ضربه های جدیدتری می کوشیم. در دلم هیچ اثری از شادمانی و نشاط و ظرافت نمانده است. خنده ها بر لبانم خشک می شوند. با جبین پر از چین و سیمای گرفته دائما در حال مبارزه ام. یک دنیا کینه و نفرت درونم را مالا مال کرده است. قوای کوچکی را که در اختیار دارم هر روز به سویی می فرستم. اگر می توانستم به جنگ دنیا می رفتم. تمام این تابستان را در یک زندگانی سخت سنگ مانند بسر برده ام. تنوع زندگیم خواب بوده است و تفریحم به خاطر آوردن او که از من به دور افتاده است.

۲۰ تیر ۱۳۳۴

نوشتن دفتر خاطرات کار بی مزه ای است، یا بهتر گفته باشم به آن صورتی که من آن را مینوشتم کار بی مزه ای است. اما گاهی انسان دلش میخواهد بعضی افکار، بعضی احساسات و بعضی حوادث را ثبت کند. برای این منظور بهتر است وضع

آزادتری اختیار کرد. از امروز این وضع آزادتر را اختیار می‌کنم. هر وقت هر چیز را لازم دیدم در این دفتر بدون ترتیب و دقت زیاد می‌نویسم. برای سال‌های بعد مطمئناً هیچ وقت گذرانی بهتر و دردناک‌تر از مراجعه به این دفتر نخواهم داشت. گفتم دردناک‌تر و کاملاً حق با منست. چه چیزی از احساس گذشت زمان می‌تواند دردناک‌تر باشد؟ و چه چیزی بیش از دفتر خاطرات و امثال آن می‌تواند احساس گذشت زمان را به انسان بدهد؟ دیگران را نمی‌دانم اما برای من فکر مرگ و نابودی. فکر این که خواهم مرد و این زندگی تمام شد، از هر چیز دیگری اندوهناک‌تر است. آدمی که مثل من زندگی می‌کند، که دنیا را نه با دو چشم بلکه با دهها چشم می‌بیند و با دهها دست لمس می‌کند با هر نفس گویی روح دنیا را در خود فرو می‌برد حق دارد که مرگ را غم‌انگیزترین حوادث زندگانی بشمارد. من تا کنون بارها زندگی را به خطر انداخته‌ام و از این پس نیز به خطر خواهم افکند. در هر لحظه ای هم حاضرم با زندگانی وداع کنم. اما همه اینها مانع از آن نیست که هر چند یک بار فکر مرگ حالم را بگرداند و وقتم را ناخوش کند.

۲۲ تیر ۱۳۳۴

من خوب می توانم روحیه آن کس را که گفت «الفقر فخری» درک کنم. اما در هر عصر و زمانه ای بیش از ده بیست نفر حق ندارند اینطور فکر کنند. بقیه مردمی که این گفته را نشخوار می کنند فقط نقابی بر روی گدا طبعی و پست همتی خود می - کشند. البته کسی که مالک همه چیز است می تواند به هیچ قناعت کند، اما این بدبخت هایی که گوشه و کنار می لولند نمی توانند فقر را افتخاری بشمرند. فقر بزرگترین و پلیدترین گناهان و معایب انسانی است.

۲۴ تیر ۱۳۳۴

۱- هر کس مسئول اغلب حوادثی است که بر سرش می آید و هر کس باید لیاقت این را داشته باشد که مسئولیت کرده های خود را به عهده بگیرد.

۲- هدف زندگانی هر کس باید این باشد که به هنگام مرگ با دست های پرتری دنیا را ترک گوید. باید هر چه بهتر و متنوع تر و با شکوه تر زندگانی کند و زندگی خود را مانند رودخانه عظیمی با انشعابات بیشمار بسازد و هر چه ممکن است از تمام مواهب این دنیا برخوردار شود. باید هر روز دنیاها و قلمروهای جدیدی را کشف کرد.

۲۵ تیر ۱۳۳۴

مسلماً من یک آدم گذشته نیستم. من دوست دارم گذشته را در کتابها، پرده‌های نقاشی و سینما ببینم. اما در اطراف خودم ترجیح می‌دهم آن چه را که مربوط به حال و نشانه آینده است داشته باشم.

۳۰ تیر ۱۳۳۴

معلوم است که نمی‌شود آدم‌ها را به زور وا داشت با هم صمیمی باشند. من این مطلب را میدانم و می‌دانستم اما عیب آدمی که به قدرت خود مطمئن است و عیب آدمی که در هر مورد و برای هر چیز می‌تواند استدلالی کند همین عدم توجه به واقعیات و به دانسته‌های خودش است. اما به جهنم.. لااقل خیال من راحت شد و تصمیم را گرفتم. من هنوز آن قدر جوانم که می‌توانم باز از سر بگیرم و اصلاً آدمی مثل من همیشه میتواند از سر بگیرد. آدمی که دنیایش در خودش متمرکز شده است و با خودش به این طرف و آن طرف می‌رود.

آن گوش‌های قشنگ عزیزی که این جملات را برایشان خواهم خواند و الآن از سکوت ییلاق لذت می‌برند نباید از شنیدن این اظهار نظرها ناراحت شوند. آن جواهرات ظریف

کوچک بارها شنیده‌اند که همه چیز صاحبشان در زندگی من
استثنایی است.

۸ مرداد ۱۳۳۴

نمی‌دانم زندگی خوش می‌گذرد یا نه، اهمیتی هم ندارد. همین
قدر کافی است که زندگانیم خالی نیست و هر لحظه از آن از
چیزی سرشار است.

۱۲ مهر ۱۳۳۴

بیست سال در پیش در همین روزها به دبستان رفتم و امروز پس
از این همه سال‌ها توانسته‌ام تحصیلات «عالیه» خود را به پایان
برسانم. اما در حقیقت نیمی از این مدت را بیشتر در کلاس
درس بسر نبرده‌ام. ده سال می‌شود که دیگر محیط تحصیلی را
به نحو واقعی درک نکرده‌ام. فقط گاه گاهی در طول سال‌ها
امتحاناتی داده‌ام و بس. خوشحالم بر خلاف تصور اولیه آن
قدرها نیست. گرچه حقیقتاً جای خوشحالی وجود دارد. کم
کم آبروی من هم به خطر افتاده بود. صرفنظر از اشکالاتی که
به پایان نرساندن تحصیلات و ادامه وضع دانشجویی به همراه
داشت. حالا وقتی است که باید راه آینده زندگی را به درستی

معین کنم. شاید به خارج بروم و شاید همین جا برای دوره
دکترای فعالیت کنم. هنوز نمی دانم و به زودی خواهم دانست.

۲۴ مهر ۱۳۳۴

سیاست جای همیشگی خود را در زندگانیم اشغال کرده است.
بہتر است بنویسم. .. راه خودم را باز کرده ام و باز خواهم کرد.
سماجت به قول آن دوستم اولین مشخصه من بشمار می رود.
رفتارم چنان است که گویی آن همه حوادث بر سر کس
دیگری آمده بوده است.

۱۰ آبان ۱۳۳۴

زندگی همیشه چیز خوبی است. هیچ وقت نمی تواند بد باشد.
اما زندگی آن قدر خوب است که تلخی و بدی گذران را از
یاد می برد. هیچ نقص و کمی و کاستی نخواهد توانست عشقی
را که به این زندگانی دارم مکدر کند. هر چه هم بد بگذرد در
همین گذشتن و به هر حال وجود داشتن تمام لذت های دنیا
نہفته است. هر صبح که آسمان را می بینم دلم از شادی روشن
می شود. روز جدیدی آغاز می گردد و چه چیز بہتر از این
احساس!

۲۰ آبان ۱۳۳۴

از شما معذرت نمی‌خواهم با آن که حق با شما است و متأسفانه مثل غالب موارد این منم که رفتار خوبی نداشته‌ام. اما اصرار شما به تحصیل حقانیت خودتان بر من، که پیشاپیش مسئولیت خود را می‌دانسته‌ام، مرا از هر اقدام مناسبی ممانعت می‌کند. به نظر من کسی که حق دارد کمتر باید برنجد. شک نیست که من هم دلایلی برای خودم دارم، دلایل موجهی که هیچ‌گاه با شما نخواهم گفت. ما تا آخر عمرمان هم که امیدوارم با هم بگذرانیم، نخواهیم توانست خودمانی بشویم و همیشه چیزهایی وجود خواهد داشت که فقط یک طرف از آنها آگاه خواهد بود. اما راستی خیال می‌کنید که من نمی‌دانم شما برای من چه چیز هستید؟

۶ بهمن ۱۳۳۴

در اعماق کار سرنگون شده‌ام. این بهترین تعبیری است که می‌توانم از کار جدید خود بکنم؛ چه از جهت سنگینی و زیادی آن و چه از جهت عدم تناسبی که با من دارد. در نخستین روزها زندگی جدید خود را تحمل می‌کردم. اما اکنون وضع را تغییر داده‌ام. احساس لزوم صورت حوادث را عوض می‌کند و به علاوه در بدترین شرایط هم می‌توان از خود مایه گذاشت

و به آسایش رسید. ساعات طولانی و پر مشغله‌ای که می‌گذرانم نمی‌گذارد به کارهایم برسیم و حتی خودم را هم از یادم برده است. و درست در خارج دارد زمینه‌های خوبی فراهم می‌شود.

۲۱ بهمن ۱۳۳۴

بحث حال و آینده بین ما پایان نخواهد یافت. شما می‌خواهید از حال لذت ببریم و من نگران آینده‌ام. با شما موافقت دارم که باید حال را دریابیم و هر روز بیشتر در این راه پیش می‌روم. اما حال فقط قسمت کوچکی از زندگی منست. این را نمی‌توانم از دست بدهم. از حال خودم هیچ راضی نیستم. فقط آنچه مربوط به شما می‌شود برای من در این زندگی جالب توجه است و ما مگر در هفته چقدر می‌توانیم با هم بسر ببریم؟ شاید من هم بدم نیاید که فقط به خاطر همین ساعت‌های محدود روز و شب‌های دلنشین خودمان زندگی کنم و گذر عمری را که حقیقتاً به شتاب دارد تمام می‌شود، **بالذات** احساس نمایم. ولی در ته وجود من چیزی است که به این همه قانع نیست و نگران است و با تمام قوا انتظار می‌کشد و باکی ندارد که این عمری را که چقدر ممکن بود بهتر از این بگذرد، در سختی‌ها و مشقات پایان ناپذیر که شما خود از آن آگاهید

بگذرانند. اگر در آینده روزی از این طرز فکر پشیمان شدم
ملامتم نکنید.

۱۶ تیر ۱۳۳۵

این نیمه شب آن قدر تاریک و دیرپاست که مرا به یاد نیمه
شب‌یی که گویی بر زندگانی من سال هاست افتاده است و شاید
همواره افتاده بوده است، می اندازد. «گویی» اما من جز این
می‌اندیشیده‌ام. آیا حقیقتاً من در گفته‌های خودم به خودم
صادق نبوده‌ام؟ آیا واقعاً درست است که تمام حقیقت را
نگفته‌ام؟ اگر نه پس این احساسی که گاهی مرا از خودم بیزار
می‌کند چیست؟ عشق به زندگی و به دنیا و اعتماد به خود و
آینده، این همه درست ولی این چیست که مثل مرغ سرکنده
در دل من بالا و پایین می‌رود، این چیست که نفس را در سینه
ام حبس می‌کند؟

در این روزگاری که هیچ چیز «نمی‌شود» و هیچ تغییری در
جهت بهتر سیر نمی‌کند، این همه سرودهای امیدواری آدمی
برهنه، خوشحال و طوفان زده چه صورتی دارد؟ همه اینها به
پشت گرمی عواطف کریمانه موجود دیگری که باز از هر چیز
زیان دیده است و خود نیاز به پشت گرمی‌ها دارد؟ اگر دفتر
این زندگانی که همه در تحمل گذشته است به همین جا بسته

شود جز غبن فاحش چه نام خواهد گرفت؟ ما که دندان هامان با جگرهایمان هر صبح و شام بسیار بدتر از آن کرده است که منقار آن عقاب افسانه، با چه رویی در گور خواهیم رفت؟ آیا حق این دنیا را، این زندگانی را شناختیم؟ هرگز. .. مجالی نبود و ما هر روز خود را امیدوار نگه داشتیم و سرانجام هم بدست نیامد. این نیروی نفرسودنی که سرهای فروهشته را همواره بلند و پشت های دو تا را راست نگه می داشت آیا جز دروغی نبود؟ هزار دریغ بر آن جهان بینی مثبت که برگ و سازی نداشت و هر راهی بر روی آن بسته بود و دست کم نمی توانست در فضایی بالاتر از امید و نومییدی سیر کند.

۱۰ اردیبهشت ۱۳۳۶

ما بدبختانه از طریق دسته جمعی نتوانستیم به جایی برسیم و منشاء اثری شویم. اما تجارب سال های دراز لااقل در طی طریق زندگانی شخصی به حال من مفید افتاده است. احساس کمی و کاستی در سر جای همیشگی خود وجود دارد. اما انصاف باید داد که در راه روشنی قدم گذاشته ام. تأثیرم در محیطم روزافزون است. وسایل لازم را بدست آورده ام. آن خوشبینی مطلق سال های پیش دیگر وجود ندارد و دیگر این موفقیت های بالنسبه جزیی در دلم شادی زیادی بر نمی انگیزد. چه بسیار

کارها می توان کرد که مجال آن نیست. چهره آینده هم به روشنی سال های گذشته به نظر نمی آید. به خوبی میدانم که امکانات فوق العاده دارم. بدون هیچ احساس غرور و تفاخری متوجهم که کارهایی به مراتب دشوارتر و مهم تر را میتوانم انجام دهم. اما حقیقتاً نمیتوانم خودم را صد در صد راضی و امیدوار کنم. نزدیک به سی سال زندگانی به من آموخته است که راهی جز « تمکین و فضیلت » وجود ندارد. باید همچنان با شکیبایی بر ذخائر درونی خود افزود و با پایداری با مشکلات در آویخت. شاید هم لحظه مناسب در رسد.

پیوست ها

انقلاب ناتمام ایران

مشروطیت ایران، که امسال ۶۱ ساله می شود، یادگار انقلاب ناتمام ملت ایران است. ما این انقلابی را که عملاً از مبارزه بر ضد امتیاز تنباکو در ۱۲۷۰ (۱۸۹۱) شروع شد، نه هنوز به پایان رسانده ایم و نه حتی به درستی قدر شناخته ایم.

دوره اصلی پیکار انقلابی از ۱۲۸۴ تا ۱۲۹۰ (۱۹۰۵-۱۹۱۱) با آنکه از درخشانترین صفحات همه تاریخ طولانی ایران است، تاکنون جای شایسته خود را در فرهنگ سیاسی ایران نگرفته است؛ ملاحظات درجه دوم و فرعی درباره رفتار یا حتی مقاصد رهبران انقلاب در لحظه ها و مراحل مختلف، ارزیابی نادرست هدفهای انقلاب و موفقیت های آن و اهمیت دادن بیش از حد به شکستهای داخلی و خارجی انقلاب مشروطه، ما را از شناختن سهم واقعی آن در ساختن ایران نوین بازداشته است.

اهمیت انقلاب مشروطه برای ایران نوین بیش از آن است که صفات و طرز عمل رهبران مشروطه آن را ناچیز سازد. اینکه

فلان رهبر انقلابی بر جان خود بیمناک بود، یا دیگری سواد درستی نداشت، یا دیگری در پی منافع شخصی خود می گشت، یا دیگری با بیگانگان سر و سری داشت، یا دیگری خود را برتر از قانون می پنداشت، و اینکه رهبران مشروطه در مجموع روشن بینی و قدرت عمل لازم را برای دفاع از انقلاب فاقد بودند، چیزی از ارزش جنبش مشروطه نمی کاهد. در شرایط آن روز ایران- و منتقدین انقلاب مشروطه می توانند حتی شرایط شصت ساله پس از آن را نیز در شمار آورند- جنبش مشروطه یک حرکت اصیل عمومی ملت ایران بود؛ نخستین جنبش ملی آزادیخواهانه ایرانیان در طول تاریخ خود.

قدرت فوق طبیعی

مبالغه در مداخله و تاثیر نفوذهای خارجی عامل دیگری در دست کم گرفتن دامنه و قدرت جنبش مشروطه بوده است. اعتقاد ساده لوحانه معمولی ایرانی، که تنها پس از مبارزه ملی کردن نفت، اندک اندک تصحیح شد، به انگلستان قدرتی مافوق طبیعی می داده و آن را در همه جا حاضر و بر همه کار قادر می شمرده است. این حقیقت که در یک مورد مشروطه خواهان در سفارت انگلیس بست نشستند و پشتیبانی نیمه دلانه

ای که در بعضی مراحل از جانب دولت انگلستان نسبت به جنبش مشروطه ابراز گردید، واقعیت موضوع را پوشیده داشته است و دستاویز استدلال های سطحی بر ضد اصالت جنبش ملی ایران شده است.

بسیاری از ظاهرینان فراموش کرده اند که پشتیبانی اخلاقی دیپلماسی انگلستان به جنبشی داده شد که هم آنگاه اذهان ایرانیان آنگاه را در همه جا فرو گرفته بود، نهضت تمام عیاری که از کنترل حکومت خارج شده بود. این پشتیبانی اخلاقی نیز آنقدر پایدار نبود که انگلیسها را از تجزیه بالفعل ایران با همکاری روسها در ۱۹۰۷، یک سال پس از پیروزی مشروطه خواهان بازدارد.

آنها در عمل کمتر از حکومت تزاری، بدخواه حکومت نوین مشروطه و ملی ایران نبودند. در ۱۹۱۱ از اولتیماتوم روسیه پشتیبانی کردند، که انفصال و اخراج مورگان شوستر، مستشار مالی دولت ایران را می خواست. در تاریخ ترین ساعات پیکار با محمد علی شاه و حامیان روسی او، ملیون و آزادیخواهان نه به انگلیسها، بلکه به مردم، به آن هزاران زنان و مردان گمنامی که زندگی خود را فدای امر ملی کردند، متکی بودند. اگر هم جنبش مشروطه نیمه کاره پایان یافت، در قسمت مهمی به سبب

فشار مشترک روس و انگلیس بود، که شیرازه کارها را از هم گسست و حکومت جوان مشروطه را در هر قدم ناکام ساخت. جنبش مشروطه که در ۱۲۸۴ آغاز شد، با اعطای مشروطه در سال پس از آن پایان نیافت؛ دوره مهمتر آن، سالهای مبارزه مسلحانه با محمد علی شاه بود. (۸۸-۱۲۸۶) حوادث برجسته این دوره، دفاع از ساختمان مجلس، محاصره دراز و قهرمانی تبریز، تصرف پایتخت به توسط ستونهای گیلان و اصفهان، و پس از این دوره، درهم شکستن قطعی محمد علی شاه و پشتیبانانش، به جنبش یک وجهه واقعی ملی و انقلابی داد. این نکته را نباید از نظر دور داشت، هر چند جنبش مشروطه در بر پا ساختن یک حکومت واقعی دموکراتیک در ایران کامیاب نگردید.

سند محافظه کارانه

اما، جنبش در هدف اصلی خود موفق شد: در تجهیز نیروهای ملی به دفاع از کشور، اعتقاد به باصطلاح شکست انقلاب مشروطه از سوء تفاهم علل اصلی جنبش و هدفهای واقعی رهبراناش ناشی گردیده است. از ۱۲۷۰ (امتیاز تنباکو) اعتراض عمومی که پیوسته بالا می گرفت، بر ضد دادن امتیازات به

خارجیان بود. قیام بر ضد امتیاز تنباکو، آغاز جنبشی بود به منظور جلوگیری از سر نهادن به قدرتهای استعماری. فکر عدالتخانه بعدها پیش آمد و در جریان قیام عمومی به درخواست مشروطه تبدیل و تکامل یافت.

خود قانون اساسی ۱۲۸۵ یک سند محتاطانه و محافظه کار است که، نوع بسیار محدودی از دموکراسی را در نظر دارد. مفاد آن، در عمل توده های دهقان را از اعمال حقوق سیاسی خود، چنانکه در قانون اساسی تعریف شده، محروم می دارد. (هر چند در اصلاح بعدی قانون انتخابات، اعمال این حق در واقع به زمینداران واگذار گردید)، شامل هیچ عنصر تغییر اجتماعی نیست، چه رسد به انقلاب اجتماعی، و حکومت برگزیدگان و طبقه متوسط کوچک آن زمان را جنبه قانونی و نهادی می بخشد.

ولی این قانون به صراحت و تفصیل تمام وسیله ای برای پایان دادن به تسلیم در برابر ابرقدرتهای امپریالیستی و اعمال نظارت بر سیاستهای بی ملاحظه سلسله قاجار است، که به سبب بی تفاوتی خود در مورد استقلال ملی، از مدتها پیش بی اعتبار شده بود. و همین استقلال ملی هدف عمده انقلابیون بشمار می رفت. آنها با محمد علی شاه بر سر وامی که از انگلیس و روسیه می خواست، در کشاکش افتادند. در این وام آنها تهدیدی

متوجه استقلال ایران می دیدند و در برابر آن ایستادند؛ چنانکه بعداً در برابر فشارهای روسیه در ۱۹۱۱ ایستادند و در برابر کوشش انگلستان در ۱۹۱۹ برای تحمیل سرپرستی خود بر ایران.

در این زمینه بخصوص جنبش مشروطه پیروزی درخشانی بود. مشروطه خواهان، اگرچه سرانجام در موج جنگ بزرگ غرق شدند، توانستند ایران را دست کم چنانکه بود نگهدارند. همین روح ناسیونالیسم نگهدارنده بود که چهل و پنج سالی بعد، بار دیگر درخواستهای امتیاز نفت را از جانب همسایه شمالی به مبارزه طلبد و موقعیت مسلط انگلستان را در امور ایران منهدم ساخت.

این تصادفی نیست که بزرگترین شعار انقلابی آن دوران «زننده باد ملت ایران» بود. این ناسیونالیسم زمینه اصلی انقلاب مشروطه را تشکیل می دهد. مردم ایران با انقلاب مشروطه کوشیدند وارد صحنه زندگی ملی شوند. قانون اساسی می بایست چهارچوب حقوقی این خواست آنان را فراهم آورد و اگر در قصد خود کامروا نشدند، به سبب آن بود که تنها چهارچوب های حقوقی کفایت نمی کرد و از همین روی بود که انقلاب ناتمام ماند.

با این همه انقلاب مشروطه و قانون اساسی، وظیفه خود را در تبدیل ایران به یک جامعه نوین در همه شصت سال گذشته بر عهده گرفته است و امروز نیز پایه آزمایشی بشمار می رود که اگر موفق شود، از بسیاری مجاهدات کشورها در جهت نوسازی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی پایدارتر و قابل زندگی تر خواهد بود. قانون اساسی شصت ساله ایران - کهن ترین قانون اساسی در سراسر خاورمیانه که هنوز معتبر است - با همه تخطی ها که از آن شده، سندی است که در خامی و ابهام خود، همه عناصر سنت سیاسی ایران را بهم آمیخته است و ظرفیت قابل ملاحظه ای برای انطباق یافتن بر اوضاع و احوال متغیر دارد.

راه حل ملی

از لحاظ ظاهری، تاریخ شصت سال گذشته داستان غم انگیزی از فشار آوردن و محدود کردن قانون اساسی بوده است. اما در عمل، ایران در همه مدت مبانی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی یک حکومت مشروطه را پایه گذاری می کرده است. نخست امر رهائی یافتن از حکومت مطلقه قرون وسطایی بود، سپس بر پا ساختن یک شالوده اداری نوین و توسعه ارتباطات و صنایع

در دوران رضا شاه، آنگاه درهم شکستن برتری قدرتهای استعماری و امپریالیست در امور ایران- که در مبارزه ملی کردن نفت به اوج خود رسید- و اکنون، با الغای زمینداری و تغییرات انقلابی که سپاههای دانش و بهداشت و آبادانی در روستاها به وجود می آورند، کشور یک قدم دیگر به اجرای بهتر قانون اساسی نزدیکتر می شود.

جنبش اجتماعی و اقتصادی که می بایست جنبش سیاسی مشروطه را تکمیل کند، اکنون مانند بهمنی در راه است. با از میان رفتن زمینداران و خانهای فئودال و بسط سواد و برخوردی روزافزون میان شهر و ده، بعضی موانع سیاسی و اجتماعی در راه مشارکت عمومی، بیشتر از پیش پای برداشته می شود.

ما سالها در پی یک راه حل ملی بوده ایم؛ در زمینه سیاسی قانون اساسی، خطوط اصلی این راه حل را فراهم داشته است. مشروطیت هنوز پر قدرت ترین نیروی سیاسی و نقطه تجمع تقریباً همه تمایلات سیاسی ایران است، و امیدبخش ترین آغاز برای توسعه و تحول تئوریک و ایدئولوژیک بیشتر بشمار می رود. به مشروطیت زندگی واقعی بخشیدن و آن را به صورت یک قدرت موثر درآوردن- نه صرفاً به صورت تقاضاهای

عقیم برای اجرا و اعمال بعضی مواد قانون اساسی - نخستین وظیفه سیاسی روشنفکران است.

به مشروطیت باید در تمامیت آن نگریست، با همه کاربردهایش. مشروطه یک چهارچوب حقوقی معمولی نیست که بنابر اقتضای موقع مورد تعبیرات مختلف قرار گیرد. این یک فلسفه حکومت است، بر اساس نیازها و اوضاع و احوال خاص ایران. در صورت واقعی خود، مشروطه از عدالت اجتماعی و توسعه اقتصادی جدائی ناپذیر است.

نفس فکر ناشی شدن همه قدرتها از مردم، مستلزم درجه ای از مشارکت عمومی است که تنها، در سطح های معین توسعه سیاسی و اقتصادی امکان خواهد داشت.

با مشروطه به عنوان یک نما، یک مجموعه مرده اصول، رفتار کردن - امری که تاکنون از طرف تقریباً همه معمول بوده است - جنبش ملی و ترقی خواهانه ایران را از تنها پایه و زمینه ایدئولوژیک خود محروم می سازد. مشروطه بدون یک تعهد استوار نسبت به امر توسعه و نوسازی، همانقدر به شرایط ایران نامربوط است که توسعه و نوسازی بدون تعهد جدی نسبت به مشروطه. اینها دو جزء اساسی و در واقع دو رویه هر جنبش واقعی ملی ایرانی را تشکیل می دهند.

دست نخورده و مستقل

بسیاری مشروطه خواهان در سرخوردگی و یأس کامل زیر خاک رفتند. اما شصت سال در عمر یک ملت لحظه ای است. ما امروز میراث آنان را در کف داریم و باید انقلاب ناتمام آنان را به پایان برسانیم.

در شصت سال گذشته، ملت ما راه درازی آمده است. به رغم همه دشواریها و خطرهای و بر خلاف همه احتمالات، امروز دست نخورده و مستقل و نیرومندتر از هر وقتی در شصت سال گذشته، و دویست سال گذشته، باقی مانده است. با این ملت اکنون می توان به هر هدفی رسید و هر مبارزه ای را برد.

مسئله عمده، آگاه بودن و دانستن راه است. انقلاب مشروطه و قانون اساسی، امروز نیز مانند همیشه می تواند الهام دهنده ما در مبارزه توسعه و نوسازی و آزادی ملی باشد. ناسیونالیسم نگهدارنده مشروطه خواهان و آرزوی سوزان آنها به سپردن سرنوشت کشور به دست افراد و احاد این ملت و تلاش مایوسانه ای که برای نوساختن جامعه خود داشتند، برای ما نیز

به مقیاسهای متفاوت مطرح است؛ با این تفاوت که ما اسباب کار را به مراتب آماده تر داریم. ما در تهیه مقدمات اجتماعی و اقتصادی حکومت مشروطه بسیار پیش آمده ایم. اکنون هنگام آن است که به مقدمات سیاسی آن بیشتر بپردازیم. اما در رتبه اول، ما باید ارزش عمیق و حیاتی مشروطه را به عنوان پایه سنت سیاسی ایران دریابیم.

۱۳۴۵/۱۱/۲۳

جناب آقای امیر عباس هویدا

کاخ نخست وزیری ، تهران

جناب آقای نخست وزیر

سیاست خارجی در چند سال گذشته یکی از جنبه‌های درخشان زندگی ملی ما بوده است. عادی کردن روابط و رفع تشنج‌ها با همسایه شمالی که به افزایش ثبات سیاسی کشور و یک سلسله قراردادهای همکاری اقتصادی بسیار ثمر بخش منجر شده است؛ گشودن باب مناسبات نزدیک و بسیار مفید با کشورهای اروپای شرقی؛ بسط روابط با افغانستان که مخصوصاً پس از ابتکار شاهانه در بر طرف ساختن اختلافات آن دولت و پاکستان بر دامنه آن بسیار افزوده شده است؛ سیاست ماهرانه‌ای که در مورد عراق در پیش گرفته شد و سهم واقعی آن در کمک به تعامل وضع داخلی عراق و دور کردن آن کشور از پرتگاه هرج و مرج کامل بعدها آشکار خواهد گردید؛ بسط نفوذ سیاسی، اقتصادی ایران در شیخ نشینهای خلیج فارس؛ یاری دادن به عناصر ضد امپریالیسم مصری در دنیای عرب از شمال گرفته تا یمن و اردن و عربستان سعودی - به نحوی که ایران دیگر بطور قطع از حالت شبه انزوای خود در خاورمیانه

عربی در آمده است - و پایه گذاری همکاری عمران منطقه ای با ترکیه و پاکستان همه وجهه هائی از سیاست خارجی موفق و هوشمندانه سالهای اخیر کشور ماست.

ما در جبهه های متعددی توانسته ایم به پیروزیهای کامل برسیم و یا پایه پیروزیهای کاملی را بگذاریم. اما در یکی از حیاتی ترین عرصه های سیاست خارجی خود هنوز با بعضی موانع ناشی از سنت و عادت و احساسات روبرو هستیم که با حقیقت بینی و روش حساب شده و جسورانه سیاست ما در عرصه های دیگر تناسبی ندارد.

خلیج فارس به حق مهمترین هدف سیاست خارجی و دفاعی ایران شناخته شده است. هزینه های گزافی که برای بسط بندرها و حاشیه ساحلی دریای جنوب تحمل می کنیم و برنامه دفاعی هنگفتی که در تقویت نیروی دریایی در دست اجراست و کوشش قابل ملاحظه مقامات اقتصادی برای بسط بازرگانی ایران با شیخ نشینهای خلیج فارس نشانه آمادگی ما برای تحمل بار سنگینی است که دفاع از شاهراه بازرگانی و زرخیزترین منطقه نفتی کشور بر دوش ما می گذارد.

طرحهای استعماری ناسیونالیستهای عرب برای دست اندازی به خلیج فارس اکنون از مرحله تبلیغات گذشته است. وجود ۷۰ هزار سرباز مصری در یمن و تزلزل وضع انگلستان در مناطق

ساحلی شبه جزیره عربستان مشکلی در پیش بینی سیر حوادث آینده نمی گذارد. پس آنکه انگلستان پایگاه عدن را در ۱۹۶۸ تخلیه کرد فدراسیون عربستان جنوبی با شیوخ عقب مانده و ناتوان و فقیر خود طعمه دشواری برای جهانجویان مصری نخواهد بود. و از شیخ نشینهای ساحل جنوبی تا مناطق شمالی تر ساحل عربستان راه درازی نیست. اگر مصر بتواند نفوذ خود را در حاشیه کرانه ای عربستان بگستراند - و در حال حاضر بسیار بعید به نظر می آید که نتواند - نفوذ آن که هم اکنون در شیخ نشینهای خلیج فارس قابل ملاحظه است به حدود خطرناکی بالا خواهد رفت و عملاً تبدیل به قدرتی در خلیج فارس خواهد شد. مبارزه سیاسی و تبلیغاتی - و گاه و بیگاه تروریستی - که اکنون در خلیج فارس جریان دارد شدت خواهد یافت و مصریها زندگی را بر ایرانیان شیخ نشینها دشوار خواهند کرد و مانع پیشرفت مقاصد ایران خواهند شد.

ادامه حضور انگلستان در خلیج فارس - به صورت پایگاههای نظامی در بحرین و شارجه - و تقویت نیروی دفاعی و روابط بازرگانی ایران در این منطقه، به همراه عامل مؤثر عربستان سعودی و کویت، موانع جدی بر سر راه دست اندازیهای مصریان و ناسیونالیستهای عرب خواهد بود. ولی از این میان تنها به مساعی خود ایران می توان اتکا کرد. انگلیسها در خلیج

همیشگی نخواهند بود و متزلزل ساختنشان در شیخ نشینها چندان دشوار نیست. در ۲۰ سال پس از جنگ امپراتوری بریتانیا مواضع خود را در خاورمیانه یکایک از دست داده است و نه به میل خود. عربستان سعودی و کویت اکنون مرفه و استوار به نظر می‌رسند ولی کیست که بتواند ثبات دائمی آنان را تضمین کند و خطر روی کار آمدن رژیم‌های افراطی را در آن سرزمینها یکسره نفی کند؟

تنها ایران است که به سبب موقعیت مسلط خود در خلیج فارس قادر خواهد بود ثبات این منطقه را در نهایت امر تضمین کند و دست آزمندان را کوتاه سازد.

تقویت بنیه نظامی و اقتصادی ایران در خلیج فارس عامل قاطعی است. ولی ما همچنین به استحکام وضع سیاسی و تبلیغاتی خود نیاز داریم. ما باید در خلیج فارس از صورت یک عنصر تهدید کننده بدر آئیم و حالت محافظ و مدافع بخود بگیریم. ایران در واقع نیز قصد تهدید و جهانگشائی ندارد و اقدامات آن همه در جهت حفظ و دفاع بوده است. ولی مسئله بحرین از سالهای دراز به این طرف لطمه سختی بر این تصویر ایران زده است و همچنان می‌زند.

ما با پافشاری در دعاوی خود بر بحرین هیچ مزیتی نصیب خود
نساخته‌ایم و چنین احتمالی را در آینده نیز نمی‌توان داد اما
وضع خود را در خلیج فارس به سود دشمنان ضعیف کرده‌ایم.
بحرین صرفنظر از موقعیت استراتژیک خود در خلیج فارس
هیچ امتیازی ندارد که مبارزه به خاطر دست یافتن بر آن را
موجه سازد. نفت و مروارید آن داستانهای گذشته است. تنها
ثروت آن چند هزار تحصیل کرده بیکار و ناراضی و آمادۀ
انفجار هستند که مواد تبلیغاتی ناسیونالیستهای عرب بشمار
می‌روند. اکثریت بزرگ جمعیت آن عربانند و اقلیت کوچک
ایرانیان بحرین هرگز شور و علاقه خاصی نسبت به سرزمین
اصلی از خود نشان نداده‌اند.

از جهت ترکیب جمعیت و تمایلات ملی و نژادی و فرهنگی،
هیچ تفاوت بارزی بین بحرین و دیگر شیخ نشینهای خلیج
فارس نمی‌توان یافت. امکانات ایران در باز گرفتن بحرین از
امکانات ما در مورد مثلاً مسقط بیشتر نیست. اگر سابقۀ تاریخی
و وجود عناصر ایرانی برای توجیه دعاوی ما کافی باشد تنها به
بحرین نمی‌توان بسنده کرد. در چهار سوی مرزهای ایران
سرزمینهای زرخیزتری هست که سزاواری دعوی و مبارزه
داشته باشد. حتی ارزش استراتژیک بحرین نیز برای قدرتی
مانند ایران با تسلطش به سراسر کرانه شمالی خلیج فارس و

جزایر بسیار در دریای جنوب جنبه حیاتی ندارد. برای ما بسیار مهمتر است که بحرین - مانند دیگر جزایر و شیخ نشینهای خلیج فارس - به دست یک قدرت دشمن نیفتد تا خود آن را در دست داشته باشیم.

اما با سیاست گذشته ما در مورد بحرین، ما تنها به استواری موقعیت انگلیسها در نزد خانواده حاکم و موقعیت مصریها در نزد توده های مردم جزیره کمک کرده ایم. مصریها میتوانند با قدرت متقاعد کننده کافی ما را به همه ساکنان عرب سواحل جنوبی خلیج فارس به عنوان یک قدرت توسعه طلب و دارای مقاصد تجاوزآمیز معرفی کنند. ما میدانیم که اعراب خلیج فارس با دعاوی ما در مورد بحرین همراه نیستند. از این رو چه چیز طبیعی تر از آن که ما را لاقط نسبت به بحرین متجاوز بشناسند و از آنجا که تفاوت زیادی بین خود و بحرین نمی بینند بر پایان کار خود نیز بیمناک شوند؟

باز اگر ما می توانستیم امیدواری معقولی به نتیجه سیاست خود داشته باشیم دلیلی بر آن نمی بود که در دعاوی خود پافشاری کنیم. ولی با تقویت پایگاه انگلیسی در بحرین - که مفهومی در عین حال حمایت نظامی و کمک کمالی است - و با توجه به افکار عمومی در خلیج فارس و خود بحرین چه امکانات نظامی یا سیاسی یا اقتصادی برای به زانو در آوردن شیخ بحرین

برای ما می ماند؟ آیا ما هم اکنون بیشترین کمک را به او نمی کنیم؟ آیا قسمتی به خاطر تهدید ایران نیست که او می تواند حکومت خود را بر مردم ناراضی بحرین تحمیل کند؟ آیا اعراب بحرین ادامه حکومت او را بر تسلط ایران ترجیح نمی دهند؟

باری یک ایرانی خاصه در مقام مسئول بسیار دشوار است که قلم بطلان بر دعاوی دیرینه ایران بکشد. ما آن قدر در دوران قاجار سرزمینهای کشور را به این و آن وا گذاشته ایم که حق نداریم به خاطر جلب دوستی دیگران از اینگونه گشاده دستی ها بنمائیم. خود اینجانب در دوران جوانی سالها خواب تشکیل دسته های حمله به بحرین را می دیده است. ما بیش از آن در باره بحرین سر و صدا و تبلیغات کرده ایم که به آسانی بتوانیم راه حل آبرومندانه ایبرای مشکل سیاست خارجی خود در خلیج فارس بیابیم. پاسخ ما تصمیم نگرفتن و ادامه اعتراض بوده است و تحمل یک سلسله دراز و روزافزون ناکامی ها. بهترین دوستان ما در میان همسایگان و در دنیای عرب و خلیج فارس با بحرین روابط نزدیک دارند. پاکستان در موارد فراوان رنجش های ما را ندیده می گیرد و ملک حسین اردن به بازدید رسمی آن سرزمین می رود.

انگلستان که ملاحظات و نگرانیهای خود را دارد از هیچ کوششی برای تحکیم وضع بین المللی بحرین فروگذار نمی کند و ما عملاً در هیچ کشوری گوشه‌های شنوایی دعای خود پیدا نمی کنیم. حتی همدردی های ما با پاکستان در کشمیر و با ترکیه در قبرس نیز ذره ای کفه را به سود ما سنگین نکرده است. ما در گیر مبارزه ای هستیم - اگر چه این مبارزه اثر عملی ندارد - که اندک اندک ولی به نحوی اشتباه ناپذیر شکست می خورد. بحرین از آن ما نیست و حتی احتمال بدست آوردن آن هم نمی رود که سخن از واگذاشتنش بگوئیم. ما باید از ادعای خود دست بر داریم و گرنه از خود بحرین مدتهاست دست ما را کوتاه کرده اند.

سودهایی که از چنین سیاستی بهره ایران خواهد شد زیان قبول ناکامی را - که حتی در بهترین شرایط ناگزیر است - به مراتب جبران خواهد کرد. ما مبارزه تبلیغاتی خود را ملغی می سازیم. ولی در برابر مهمترین مانع بسط سیاست خود را در خلیج فارس از میان می بریم. وقتی موردی برای ترساندن از ایران نماند تمایل طبیعی که در شیخ نشینها نسبت به ایران وجود دارد آزادانه خود را ظاهر خواهد کرد. در آن صورت حتی مأموران انگلیسی را نیز در مورد طرحهای اقتصادی و بازرگانی و

فرهنگی خود در شیخ نشینهای تحت حمایت انگلستان موافق تر خواهیم یافت.

رفع نگرانی های شیخ نشینهای خلیج فارس و خلع سلاح کردن عوامل امپریالیسم مصری از نظر تبلیغاتی مزیت‌های منفی است که چشم پوشیدن از دعوی ایران بر بحرین نصیب ما می‌سازد. اما بعضی مزیت‌های مثبت نیز در این راه خواهد بود. ما می‌توانیم در برابر تغییر سیاست خود از شیخ بحرین و عملاً از انگلستان امتیازاتی بگیریم که خاصه از نظر روابط آینده ملی با دیگر شیخ نشینها اهمیت خواهد داشت.

ایران تا کنون در بسط مناسبات بازرگانی خود با شیخ نشینها و حمایت از اتباع ایران در آن مناطق همواره با دشواریهای زیاد روبرو بوده است. از جمله ما هرگز نتوانسته ایم شعبه یک بانک ایرانی را در هیچ یک از شیخ نشینها بگشاییم. گرفتن امتیازاتی از این قبیل در مورد بحرین به خوبی امکان پذیر است اگر ما بتوانیم با شکیبایی و تهیه مقدمات لازم با انگلستان وارد مذاکره شویم انجام معامله ای که یک طرف آن ناگزیر باید به سود ایران باشد چندان دشوار نخواهد بود. و اگر ما بتوانیم در زمینه های بازرگانی و مالی و فرهنگی و امور مربوط به اتباع ایران از بحرین امتیازاتی بدست آوریم سابقه ای در مورد بقیه شیخ نشینها بر قرار خواهد گردید. یک قرارداد دوستی ایران با

بحرین سرمشق قراردادهای مشابهی با دیگر شیخ نشینها خواهد شد. آن دست گشاده ای که ما در خلیج فارس می خواهیم بدین ترتیب آسانتر تحقق خواهد یافت.

تردید نیست که این همه نیازمند طرح ریزی های طولانی و مذاکرات پر طول و تفصیل و تهیه های دقیق تبلیغاتی و سیاسی است. ما باید ارزیابی مجددی از هدف های سیاسی و استراتژیک خود در خلیج فارس و در دنیای عرب بکنیم. زیرا تأثیر تغییر سیاست ایران در مورد بحرین را بر موقعیت ما در دنیای عرب نادیده نمی توان گرفت.

چنین ارزیابی مجددی به هیچ وجه آسان نیست. با وجود این زمان آن رسیده است که سیاست فعالتر و مثبت تری اتخاذ کنیم. در برابر جسارت و روشن بینی قابل ستایشی که اعلیحضرت شاهنشاهی در عرصه روابط ایران با شوروی و کشورهای اروپای شرقی نشان داده اند، مسئله بحرین ناچیز جلوه می کند.

با تقدیم احترامات فائقه

داریوش همایون

برای حزب چه کرده ایم و چه باید بکنیم؟

در گفتگو با مجله تماشا - ۱۴ اسفند ۱۳۵۵

روز چهارشنبه هفته‌ای که گذشت سالگرد روز اعلام حزب رستاخیز ملت ایران بود، با این آگاهی که شما از همان آغاز به عنوان یک روزنامه‌نگار در جریان این اعلام و آغاز فعالیت این حزب بودید، و از چند ماه پیش هم، به عنوان قائم مقام دبیر کل حزب رستاخیز ملت ایران این فرصت را داشته‌اید که از درون با وضعیت حزب آشنا بشوید، می‌خواهم در آغاز گفتگویمان این سؤال را عنوان کنم که گذشت این دو سال به نظر شما چه تفاوت‌هایی را در حزب سبب شده است؟

- روز یازده اسفند دو سال پیش، روزی بود که شاهنشاه مردم ایران را به تشکیل حزب رستاخیز ملت ایران دعوت کردند و این دعوت در روز دوازده اردیبهشت ۲۵۳۴ در کنگره اول مؤسسان حزب، به صورت

تدوین اساسنامه حزب که مقدمه پایه‌گذاری
تشکیلات و سازمان حزب بود، به عمل درآمد.
وقتی شاهنشاه، پیدایش حزب رستاخیز ملت ایران را
اعلام کردند و از ملت ایران دعوت فرمودند، مردم با
چه روحیه خاصی که دیگر هرگز تکرار نخواهد شد،
به سوی حزب روی آوردند و دعوت شاهنشاه را
پاسخ گفتند.

امروز بعد از دو سال تفاوتی که در برداشت مردم نسبت
به حزب پیدا شده، قابل ملاحظه است. دعوت همچنان
در جای خود وجود دارد و مردم همچنان به آن احترام
می‌گذارند و پاسخ می‌دهند، حزب هم توجه دارد که
گذشته از آن دعوت، علت وجودی خودش را هر
روز، در زندگی این مردم، تثبیت و مسجل کند. البته
علت وجودی حزب، همانطور که گفته شد، اعلام و
دعوت شاهنشاهان بود و هست و من به تعبیر دیگر
می‌توانم بگویم که شاهنشاه به حزب فرمان دادند که
«بشو» و حالا این وظیفه حزب است که بکوشد تا
«بشود».

به تعبیر دیگر باید گفت: به دنبال دعوت شاهنشاه مبنی
بر تشکیل حزبی با مشخصات حزب رستاخیز، این

حزب از ملت می‌خواهد تا در تشکیل حزبی که شاهنشاه فرمان «شدنش» را صادر فرموده بودند سهیم باشند و طبیعی است که اجابت این دعوت نیز مدتی طول خواهد کشید. مردم دعوت را اجابت کرده‌اند ولی تاروژی که حزب در تمامیت خودش تحقق پیدا نکرده، اجابت دعوت اثر عملی نخواهد داشت.

امروز اگر مردم در حزب متشکل می‌شوند، در واقع به دنبال تکلیف یا بهتر بگویم تکلیف داوطلبانه‌ای است که سازمان حزبی بر اعضای خود قرار داده است. و چون همین اعضای حزب که داوطلبانه در این کانون‌ها شرکت کرده‌اند و برای ادامه شرکت فعالانه خودشان، نیاز به انگیزه‌های دیگری دارند که باید برایشان بوجود آورد، بنابراین در مقابل آنها حزب وظیفه دارد که کاری درخور انجام دهد که من آن را چنین تعبیر کرده‌ام که حزب باید هر روز علت وجودی خودش را برای مردم مسجل کند. اگر به زبان دیگر بخواهیم همین موضوع را بیان کنیم باید بگوئیم آن جنبش و حرکتی که دو سال پیش آغاز شد حالا به موتور نیرومندی نیاز دارد که دائماً بتوانند آن جنبش و حرکت را زنده و تازه نگهدارد.

امروز مردم از حزب همین را می‌خواهند پس عمده تفاوتی که امروز نسبت به دو سال پیش به چشم می‌خورد، در درجهٔ اول «انتظار» و «دیدنی» است که مردم از حزب دارند و پیدا کرده‌اند. همچنین تفاوت اساسی است که بین پذیرفتن عضویت حزب و فعالیت و فعال بودن در کانون‌های حزبی وجود دارد.

اشاره به «علت» و «ضرورت» وجودی «موتوری» شد که در زنده نگهداشتن حرکت‌ها و جنبش‌ها می‌تواند نقش عمده‌ای داشته باشد؟ می‌خواهم بپرسم آیا مشخصات این «موتور» دقیقاً برای خود حزب معلوم شده است یا نه؟

- مقصود من از موتور محرکی که بتواند شوق مردم را به فعالیت در حزب نیرومند و زنده نگذارد، در واقع وجود یک سازمان حزبی آگاه و نیرومند است که بتواند انتظارات مردم از حزب را جامهٔ عمل بپوشاند. این سازمان حزبی نیرومند ترکیبی است از جنبه‌های تئوریک و جنبه‌های سازمانی. جنبه‌های تئوریک به این معنی که دربارهٔ این حزب و نقش وظایف آن و همچنین امکانات حزب در این جامعه کاملاً بررسی بشود تا تصویر روشن بدست بیاید.

همینجا لازم است بگویم که حزب ما از جهت تعیین نقش و وظایفش در جامعه یکی از مشکل‌ترین و شاید «مشکل‌ترین» حزب دنیاست، من هیچ حزبی را نمی‌شناسم که از جهت تئوریکی تا این اندازه دشواری داشته باشد. این یک چالش و مبارزه‌ای است که حزب ما از دو سال پیش با آن روبرو شده و به این زودی‌ها هم تصور نمی‌رود که فیصله پیدا کند. اما بطور قطع تأکید و توجه ما بر این بود و هست که نقش حزب را در این جامعه کاملاً مشخص کنیم و حدود انتظاراتی را که باید از حزب داشته باشیم، معین سازیم تا مردم و اعضای حزب بدانند که دقیقاً به چه چیزی می‌پیوندند و در چه چیز و چه جایی فعالیت می‌کنند و در چه راهی گام بر می‌دارند.

جنبه سازمانی حزب هم این است که بکوشیم وسایل انجام این وظایف و تحقق بخشیدن به این نقش را فراهم بیاوریم و داریم فراهم می‌آوریم. این وسایل سازمانی که می‌توانند به صورت تعیین رابطه‌های سازمانی و تقسیم آنها و فراهم کردن افراد و وسایل مادی لازم باشند، چیزهایی بودند که از سه ماه گذشته، به شدت مورد توجه حزب بوده، و می‌توانم بگویم، که در این مدت بیشترین وقت حزب را هم گرفته است.

اشاره فرمودید به انتظارات و دید و برداشت مردم از «حزب» که اینجا صحبت از «حزب رستاخیز» است. هرچند که، چه در روز اعلام تشکیل حزب رستاخیز ملت ایران و چه بعدها در فرصت‌های متعدد و در جاهای گوناگون دربارهٔ چگونگی رابطهٔ «اعضاء» با «حزب» در اصل باید در برگیرنده چه مسایل و موارد باشد، و مردم در رابطه با حزب، اولویت‌های انتظاراتشان را باید به چه صورت تعیین بکنند؟

• مردم به حزب به عنوان «چاره آخر» نگاه می‌کنند، یعنی هر جا امیدشان از مراجع موجود، قطع شد و خواست‌هایشان از مجاری عادی به جایی نرسید بلافاصله به حزب روی می‌آورند و انتظار دارند که حزب آنچه را که آنها نتوانسته‌اند از جای دیگر بدست بیاورند، برایشان فراهم بکند.

اگر انتظار از حزب و «دید» از نقش حزب محدود و منحصر به این باشد به نظر من هم برای مردم و هم برای حزب نفعی ندارد که هیچ، بلکه زبان‌آور نیز هست. برای مردم به این دلیل زبان‌آور است که باید گفت، در بسیاری از موارد و در آیندهٔ قابل پیش‌بینی، حزب نخواهد توانست همهٔ کم و کاستی‌هایی را که در زندگی مردم وجود دارد بر طرف کند، و برای

حزب هم به این دلیل زیان آور است که اگر چنین انتظاراتی از سوی مردم مداومت پیدا کند، حزب نخواهد توانست منظور اصلی خود را که بسیج همگانی مردم است، برآورده سازد. به عبارت دیگر اگر این دید و انتظار ادامه پیدا کند، در آن صورت حزب وارد یک سلسله پایان‌ناپذیر داد و ستد با مردم خواهد شد، که خطرناک و ناسالم و نادرست است. یعنی مجبور خواهد شد که به مردم بگوید من به شما این چیز را می‌دهم و شما هم بیائید. مثلاً در فلان کانون شرکت کنید. و در چنان شرایطی است که کار ما در کانون‌ها، به جایی خواهد کشید که به جای این که از اعضای خود حق عضویت بگیریم حق عضویتی هم به آنها پردازیم و ناچار خواهیم شد تا به هر کس چیزی و حقی بدهیم تا عضویت خود را در فلان کانون حفظ کند.

من انکار نمی‌کنم که حزب نقش بسیار مهمی در تصحیح وضع موجود بسیاری از دستگاه‌های اداری و شیوه‌های اداری ما دارد و خواهد داشت و انکار نمی‌کنم که غرض نهایی، از تشکیل حزب بهبود این جامعه و استفاده از نیروی مردم این جامعه است، برای

سعادت‌مند کردن جامعه. ولی این کار با اینکه، کسی آسفالت شدن پیاده‌روی جلوی خانه‌اش را شرط اصلی علاقمندی‌اش به حزب قرار بدهد، فرق دارد و فرق عمده هم دارد. خاصه این که این قبیل توقعات و ارتباطات حتی در صورت برآورده شدن‌شان نیز نمی‌توانند چندان قابل دوام باشند و باقی بمانند و دیر یا زود اثرشان از بین می‌رود. بنابراین ما برای علاقمند کردن و وابسته کردن مردم به خودشان یعنی به حزب به انگیزه‌های دیگر و نیرومندتری احتیاج داریم که البته باید توجه داشت این انگیزه نیرومندتر به هیچ وجه جای کوشش‌هایی را که حزب را برای همان آسفالت و آب و برق و غیره خواهد کرد نخواهد گرفت. اما مسئله مهمتر از این است که ما «حزب» را در آب و برق و آسفالت و ترافیک خلاصه کنیم. نقشی که باید مردم از این حزب در مسائل مملکتی انتظار داشته باشند، نقشی است که در واقع باید از خودشان انتظار داشته باشند، آنچه مسلم است این است که مردم ما به عنوان افراد و به عنوان گروه‌های کوچک شغلی، یک مقدار به این جامعه تأثیر بخشیده‌اند و ما از آنها انتظار داریم که به عنوان اعضای یک حزب فراگیرنده تأثیر

بخشیده‌اند و ما از آنها انتظار داریم که به عنوان اعضای یک حزب فراگیرنده تأثیر به مراتب بیشتری بر این جامعه ببخشند. این تأثیر می‌تواند به اصلاح کلی فضای اجتماعی و اداری این مملکت بیانجامد. یعنی بوجود آوردن شرایطی که در آن، همه کس بهتر کار خواهند کرد و دستگاه‌ها بهتر خواهند چرخید و درخواست مردم بهتر به مقامات مسئول خواهد رسید و نظر مقامات مسئول هم بهتر به مردم ابلاغ خواهد شد و دو طرف بهتر همدیگر را خواهند فهمید و نیروی مردم برای کمک به خودشان بیشتر به کار خواهد افتاد و دستگاه‌های اداری مسئول در کمک به مردم فوریت و علاقمندی و صمیمیت بیشتری نشان خواهند داد.

این نکات را برای این عرض کردم که بگوییم ما داریم به دنبال چنین فضایی می‌رویم با این توجه که می‌دانیم در این اثنا باید حزب به عده بیشماری هم کمک بکند. در حال حاضر ما در کار بوجود آوردن دستگاه فوق‌العاده وسیعی در سراسر مملکت هستیم که به دنبال خواست‌ها و شکایات و نیازهای مردم برود، ولی همانطور که عرض کردم موضوع نباید به همین مساو و انتظارات و دیده‌ها خلاصه بشود.

اگر اشتباه نکنم شما تلویحاً به آن دسته از افراد ملت ایران که عضو حزب هستند و به دلیل همین عضویت هم انتظار دارند که کوچه‌شان آسفالت بشود، ترافیک سر در گم شهرستان سر و سامان بگیرد و مشکلات گوناگون دیگرشان برطرف گردد، ایراد گرفتید که منحصر کردن نظرشان به این گونه توقع و انتظارها درست نیست.

با این اشاره من می‌خواهم بپرسم، آیا شما فکر می‌کنید که فکر مردم و انتظار مردم اگر از جهت دیگر مورد توجه قرار بگیرد بسیار هم درست و اصولی است. به عنوان مثال آیا شما این طرز تلقی را تأیید نمی‌کنید که هر ایرانی، در روبرویی با کسانی که در ایران هستند و صاحب مسئولیت و مقامی می‌باشند، و اتفاقاً هم کار خودشان را انجام نمی‌دهند، یکباره و بجای هر «شک» و «تردید» دیگر، در تزلزل و بی‌ایمانی آن مقام در رابطه با حزب رستاخیز شک کند. به عبارت دیگر شما نمی‌خواهید تأیید کنید که مردم به دلیل فاگیر اعلام شدن حزب رستاخیز ملت ایران این حق را دراند که هر «کم کار» و «خطاکار» و «بدکار حزب» بشناسند و به همین دلیل هم علت وجود او را و هر آنچه را که از چنان آدم‌هایی ناشی می‌شود از حزب سؤال کنند؟

من فکر می‌کنم، مردم بیش از این که بدانند دعوا و گله‌شان بر سر چیست، به این فکر می‌کنند که آن کسی که کار آنها را بی‌دلیل یا با دلیل انجام نداده و نمی‌دهد، کسی است که به هر حال عضو حزب رستاخیز نیز هست و به همین دلیل هم یکباره بی‌آنکه خود متوجه بشوند، هرآنچه را که از او انتظار داشتند از حزب «انتظار می‌کشند».

• این نکته صحیح است که یک حزب فراگیرنده توانایی‌های عملی بسیاری در جامعه دارد و به خاطر همین توانایی هم می‌تواند خیلی چیزها را اصلاح کند، خیلی چرخ‌ها را سریعتر به حرکت بیاورد. تکیه و تأکید خود من هم بیشتر روی همین مسئله است. ولی باید دانست که حزب فراگیرنده هرگز بر روی کاغذ به وجود نمی‌آید، بلکه یک حزب فراگیرنده تنها به عدد تشکیلات و سازمانش می‌تواند فراگیرنده کردن یک حزب کافی نیست، ما اگر دستمان را روی دستمال بگذاریم و بگوئیم پانزده میلیون ایرانی عضویت حزب را پذیرفته‌اند و به همین دلیل این حزب، «حزب» فراگیرنده است، باید بدانیم که با این حرف، در درجه اول خودمان را گول زده‌ایم. این حرف از نظر آماری هیچ ایرادی ندارد اما تا وقتی که

این مردم را نتوانسته‌ایم در یک سازمان متشکل کنیم و با آنها ارتباط سازمانی نداریم و نمی‌توانیم از نیروهای آنها در راه هدف‌های حزب بطور منظم استفاده کنیم، پس باید بدانیم که این پانزده میلیون نفر در عمل پانزده میلیون نیست.

عضویت در حزب بخودی خود کافی نیست و حزب را هم هرگز به صورت «فراگیرنده» در نخواهد آورد، آنچه ما در نظر داریم و انتظار داریم این است که مردم ابتدا بکوشند تا این حزب فراگیرنده را بوجود بیاورند و بسازند و آنگاه انتظارات یک حزب فراگیرنده را از آن داشته باشند، ما بدون این که حزب را در عمل و به طور واقعی به صورت یک حزب فراگیرنده درآورده باشیم، انتظارات یک حزب فراگیرنده را از آن داریم و همین مسئله است که کار را چه برای ما در ستاد حزب و چه برای خود اعضاء دشوار می‌کند. من در برخوردهایم با همه افراد حزبی مکرر روی این مسئله تأکید کرده‌ام که اول باید بکوشیم تا حزب بشویم... و بعد انتظاراتی را که در شأن چنان حزبی قرار دارد از آن داشته باشیم. اگر خاطرتان باشد، من در اول صحبت‌هایم گفتم که شاهنشاه به حزب گفتند: بشو ... و می‌دانیم که این حزب هنوز «نشده» است

بنابراین، حزب اول باید «بشود» یعنی آن چنان که در نظر شاهنشاه بوده، وجود پیدا بکند، و این وقتی خواهد بود که مردم به طور فعال در حزب شرکت کنند، یعنی ما بتوانیم ارتباط منظم با آنها داشته باشیم و بتوانیم از نیروی آنها، در راه هدف‌های خودشان، استفاده‌ی سازمان یافته بکنیم، تا به این ترتیب آنها هم بتوانند توسط سازمان حزبی نیروی خودشان را روی هم بریزند و متشکل شوند. اما همانطور که گفتم، چون باید واقع نگر بود باید پذیرفت که مردم هم نمی‌توانند و حوصله‌اش را ندارند که مدتها منتظر بنشینید تا این حزب آنچنان که مورد نظر است «بشود» و سپس از آن پیگیری نظرها، خواست‌ها و شکایات مردم به وجود آورده‌ایم و قویاً و جداً از دستگاه‌های دولتی می‌خواهیم که برای پیشرفت کار این جامعه و برای پیشرفت کار خودشان، با حزب در سطوح مختلف همکاری بسیار نزدیک و صمیمانه داشته باشند.

اجازه بدهید، همینجا، از شما سؤال کنم که حزب در مورد تفهیم آن چیزهایی که مردم در رابطه با حزب باید بدانند و آگاه باشند، چه کرده و چه می‌خواهد بکند؟

- این یک کار تبلیغی و آموزشی است که یکی وسایل آن همین گفتگویی است که با هم انجام می‌دهیم.

علاوه بر این ما باید از نشریات حزبی، از انتشارات غیر
منظم حزبی، از کلاس‌هایی که تشکیل می‌دهیم، از
کادرهای سخنگویی که تربیت می‌کنیم و به کانون‌ها
می‌فرستیم و از مطالبی که برای بحث در کانون‌ها می-
فرستیم و از هر وسیله تبلیغی و آموزشی دیگر استفاده
کنیم. من تصور می‌کنم تا مدتی یکی از مهمترین
کارهای ما در این حزب، همین تشریح نقش حزب،
واقعی حزب و انتظارات معقولی که باید در مراحل
مختلف فعالیت حزب از آن داشت، خواهد بود. اجازه
بدهید روی این مسئله یعنی انتظارات معقول که عنوان
کردم کمی تأکید و تکیه بکنم. تأثیر حزب ما بیش از
هر چیز به نیرومندی‌اش بستگی دارد. یعنی این که با
قوت گرفتن سازمان حزب، با فراگیرنده‌تر شدن حزب
به معنی واقعی، ما انتظارات بیشتری را می‌توانیم از
حزب داشته باشیم. بهمین دلیل در شرایط فعلی که
برخی این سؤال را پیش روی حزب می‌گذارند که:
حزب برای ما چه می‌تواند بکند یا چه کرده است؟ به
جای جواب بد نیست ضمناً گفته شود که: شما برای
حزب یا به عبارت دیگر برای خودتان چه می‌توانید
بکنید و چه کرده‌اید؟ باید بدانیم که هر چه ما بیشتر

بتوانیم در خدمت حزب باشیم و کاری برای آن انجام بدهیم به همان اندازه هم حزب خواهد توانست که برای ما کار انجام بدهد.

در سال‌هایی از تاریخ سیاسی ایران، و فعالیت احزاب در ایران، ما شاهد حزب‌هایی بوده‌ایم که یا به دلیل چندان بنیانی نبودنشان و یا به دلایل دیگر وضعیتی داشتند که عضویت در آنها تا حدودی جنبه اسمی داشته است و فکر می‌کنم که حزب رستاخیز ملت ایران با توجه به فلسفه‌ای که در پیدایش آن عنوان شده، شاید به تنها چیزی که نباید احتیاج داشته باشد؛ عضویت‌هایی از آن قبیل باشد. و فکر می‌کنم این مسئله شاید یکی از اساسی‌ترین مسائلی بوده باشد که حزب باید آن را به همه آنهايي که به شکلی با حزب در رابطه هستند - چه به عنوان تشکیل دهندگان کانون‌ها و چه به عنوان جوان هجده ساله‌ای که تازه امکان و شرایط عضویت یافتن در حزب را پیدا کرده - تشریح و تفهیم کند؛ چرا که بسیاری از نارسایی‌های آینده نیز ممکن است از همین عدم آگاهی ناشی بشود خاصه این که ما یک آینده طولانی و مسئولیت‌های طولانی‌تر و وسیع‌تر را برای حزب در نظر داریم.

• به مسئله بسیار خوبی اشاره کردید و اجازه بدهید همانطور که خودتان هم گفتید، بگویم حزب رستاخیز

ملت ایران، هرگز به هیچ وجه نیازی به وضعیت «اسمی» افراد ندارد با این توضیح که هیچ گریزی هم از عضویت‌های «اسمی» ندارد. حزب از همه مردم ایران که بیش از ۱۸ سال دارند تشکیل شده است. من نمی‌توانم تصور کنم که هیچ یک از این ده پانزده میلیون که در حال حاضر اعضای حزب هستند، بصورت اسمی عضو حزب نباشد و فکر می‌کنم همواره عده‌ای عضو اسمی باقی بمانند. این برای من قابل تصور نیست که روزی برسد و ما بتوانیم صد در صد اعضای خودمان را از صورت «اسمی» در آوریم و عضو فعال بکنیم. کوشش حزب این است که با وجود آوردن سازمان نیرومندتر، با آموزش فراگیرنده‌تر، بر شماره واقعی و فعال حزب بیفزاید و از شمار اعضای اسمی، هرچه بیشتر بکاهد.

اجازه بدهید، مت در اینجا جای طرح سؤال، مسئله‌ای را مطرح بکنم که نظر خود من است در مورد این که اصلاً چه عضوی «اسمی» است و چه عضوی اسمی باقی می‌ماند و چه عضوی اسمی نیست. خیلی کوتاه عرض بکنم که به نظر من، یک عضو حزبی تنها در شرایطی می‌تواند «اسمی» نباشد، و اسمی، باقی نماند که «رأی» و «نظرش» شخصیت پیدا کند، هرچه این

«نظرات» و «آراء» فرصت بروز پیدا کنند و هر چه جدی تر گرفته شوند و سرانجام به مرحله عمل دربیایند، به همان اندازه هم عضویت‌ها، شکل فعال‌تری به خود می‌گیرند که در آن صورت هم دیگر مشکل «اسمی» بودن، وجود ندارد و نخواهد داشت.

- تفاوت اصلی حزب رستاخیز ملت ایران با احزاب دیگر که قبلاً در کشور ما سابقه داشتند، در این است که احزاب پیشین، طبیعت‌شان ایجاب می‌کرد که بکوشند تا ماشین‌های قدرت بشوند. برای احزاب پیشین مسئله مهم این بود که در انتخابات مجلس و انجمن‌های ملی پیروزی داشته باشند و دولت در دست آنها باشد، با این توجه باید گفت، این حزب‌ها به دنبال کسانی بودند که امکان داشتند و یا در صدد بدست آوردن چنان مشاغلی بودند. در کنار آن افراد، سازمان‌های بزرگ دیگری نیز بودند که به حزب‌ها می‌پیوستند و از حزب‌ها پشتیبانی می‌کردند. آن سازمان‌ها همه، معمولاً هدف‌های صنعتی و حرفه‌ای خودشان را از طریق همکاری با حزب تعقیب می‌کردند، یعنی حزب عبارت بود از تعداد نسبتاً معدودی از اعضا که بیشترشان هم ناچار بودند در مبارزه و بازی

قدرت باشند. حزب رستاخیز ملت ایران، اصلاً چنین طبیعتی ندارد و در نتیجه چنان برداشتی هم ندارد و به کلی شکل تازه‌ای از فعالیت سیاسی و سازمانی در ایران است و روی این اصل است که برای این حزب مطلقاً اهمیت ندارد که مجلس، حکومت، انجمن‌ها، اینها همه بازوهای حزب هستند و در حزب قرار دارند. در نتیجه مسئله رقابت که احزاب پیشین را وادار می‌کرد به کسانی روی بیاورند که بتوانند از جهات مختلف روی آنها حساب بکنند، در اینجا موردی ندارد. حزب رستاخیز ملت ایران حزب همه است، و این حزب به جای وعده کار و مقام به اعضایش، به آنها وعده می‌دهد که به کمک‌شان جامعه را نوسازی خواهد کرد. کاری که در پیش داریم، بر گماردن‌ها و برکنار کردن نیست. کار ما ساختن دوباره جامعه ایرانی و بسیج کردن مردم است که در کارهایشان سهم بیشتر و جدی‌تر بر عهده بگیرند، در طول دهه‌ها و سده‌ها و هزاره‌ها سال در مملکت ما، عادت بر این بوده که عده‌ای از طرف مردم کارهای جامعه را بگردانند، در صورتی که در حال حاضر ما برای اولین بار به همه می‌گوئیم کافی است در کارها شرکت

داشته باشند، لازم است که خودشان هم عمیق تر در کارهایشان شرکت و دخالت کنند.

این حزب از یک مشارکت عام و از یک دموکراسی وسیع تر از مفهومی که جوامع غربی با آن سر و کار دارند جانبداری می کند، بنابراین باید توجه داشت که ما طرفدار شرکت دادن آحاد این مردم هستیم در همه کارهای این مملکت در حدی که به خودشان و به تمامی جامعه مربوط می شود. روش، راه و برداشت تازه حزب در رابطه با مسائلی که مطرح گردید، از این قرار است و من تصور نمی کنم اشتباه کسانی که هنوز هم به حزب رستاخیز مراجعه می کنند به این امید که از طریق آن به کاری و مقامی برسند، مدت درازی بطول انجامد. مطمئناً آنها آنقدر با روش متفاوت حزب روبرو خواهند شد که بالاخره متقاعد خواهند گردید که حزب رستاخیز ملت ایران جای این قبیل کارها و فکرها و برای رساندن اشخاص به مقامات و برای تقسیم مناصب نیست.

تا اینجای گفتگویمان، بیشتر در مورد آن گروهی از مردم صحبت کردیم که در رابطه با حزب توقعاتی دارند که بیشتر به زندگی و مسائل بیرونی زندگی شان ارتباط پیدا می کند، اما درباره گروه دیگری که در جامعه ما وجود دارند و بیشترین

هدف و آرزو و خواست‌شان از حزب، نه مسائلی از قبیل: آسفالت و ترافیک، بلکه شخصیت پیدا کردن اندیشه‌ها و تئوری‌هایشان است. این گروه را اگر نخواهیم اسم پیچیده‌ای بر رویش بگذاریم، می‌توانیم زیر همان عنوان آشنایش، یعنی گروه روشنفکران بنامیم و بدانیم.

روشنفکران معمولاً با توجه به مطالعات، بررسی‌ها و تجزیه و تحلیل‌ها، صاحب نظریات و عقایدی هستند که در درجه اول می‌خواهند حزب به آنها توجه کند و در حزب به مورد اجرا گذاشته شود... با این اشاره می‌خواهم بگویم دقیقاً نمی‌دانم در حال حاضر رویارویی حزب با این گروه از افراد جامعه چه وضعیتی دارد و نمی‌دانم که حزب برای این گروه نسبتاً کم اما مؤثر چه امکاناتی را فراهم آورده و تا چه اندازه آنها می‌توانند در متن این حزب افکار، «ایده» و «آرمان‌های» خود را تجلی بدهند و نمی‌دانم که حزب برای آنها چقدر جا در نظر گرفته و حزب تا چه اندازه جای آن‌ها می‌تواند باشد؟

• باید بگویم که حزب جای همهٔ مردم است، از جمله روشنفکران ... و نمی‌خواهم بگویم بیش از همه روشنفکران ولی می‌گویم که روشنفکران در حزب جای بسیار برجسته‌ای دارند چرا که این جامعه، بر نیروی بازوان و به نیروی مغزهای مردم خود ساخته

شده و باید ساخته و اصلاح بشود. ما به این نیروی اندیشه بسیار اعتقاد داریم و تصور می‌کنم هرکس دیگر هم که دست اندرکار این کشور است، باید متوجه فقر اندیشه در بسیاری از کارهای ما و شئون زندگی ما شده باشد. کاملاً متوجه فقر اندیشه در بسیاری از کارهای ما و شئون زندگی ما شده باشد. کاملاً صحیح گفتید که روشنفکران در رابطه با حزب، به دنبال مسائل روزانه خود نیستند، آنها از حزب صرفاً انتظار ندارند که آسفالت جلوی خانه‌شان را انجام دهد. بلکه آنها انتظار دارند که سهم شایسته‌شان در گرداندن این جامعه، به آنها داده شود. مقصودم از گرداندن این جامعه لزوماً مشاغل و مناصب نیست، بلکه گرداندنی است که به گرداندن این جامعه لزوماً مشاغل و مناصب نیست، بلکه گرداندنی است که به گرداندن این جامعه لزوماً مشاغل و مناصب نیست، بلکه گرداندن آنها می‌خواهند نظریاتی که دربارهٔ جامعه دارند شنیده و بحث و بررسی شود.

تردید نیست که حزب نهایت اهمیت را به این موضوع قائل هست و از اولین روزهای حزب، کمیته‌هایی در حزب تشکیل شد که روشنفکران را دعوت کرد تا بیابند طرح‌ها

و پیشنهادهایی بدهند، و امروز با تجربه‌ای که در طول دو سال بدست آمده، ما این کار را تکمیل کرده‌ایم، و در حزب شاخه‌ای با عنوان آموزش و بررسی‌ها تشکیل شده که وظیفه دارد در سطح مملکت، روشنفکران و صاحب‌نظران را گرد بیاورد تا بطور منظم، برای طرح‌های مشخص در مدت معین، با هم جلساتی داشته باشند پیشنهادهایی بدهند تا با استفاده از راه‌هایی که در اساسنامه حزب پیش‌بینی شده تا سطح تصمیم‌گیری عرضه بشود و بعد از این که از دفتر سیاسی گذشت به عرض فرمانده کشور برسد تا درباره آن تصمیم بگیرند. بنابراین ما از تمام روشنفکران دعوت می‌کنیم که با حزب همکاری بکنند، اما نه به صورت پراکنده و غیر منظم و شرکت به خاطر خود شرکت بلکه برای بررسی و طرح‌ریزی درباره مطالبی که مبتلا به مردم این جامعه است و مطالبی که از کانون‌ها و شوراهای حزبی می‌رسد.

علاوه بر این روشنفکران و صاحب‌نظران نقش دیگری در گرداندن حزب دارند و آن، استفاده و استقبالی است که ما از کمک داوطلبانه آنها در همه شئون و فعالیت حزبی می‌نمائیم. همه شاخه‌های حزب در ستادهای گوناگون، از ستاد مرکزی تا ستادهای شهرستان‌ها، موظف شده‌اند که

شوراهای عالی داشته باشند و در این شوراهای عالی باید صاحب‌نظران دعوت به همکاری بشوند و با آنها جلسات منظم داشته باشند و برای گردش کار حزب، از نظرات آنها استفاده بکنند، همچنین در کار آموزش ملی نیاز فوق-العاده‌ای به همکاری تعداد هرچه بیشتری از روشنفکران و صاحب‌نظران داریم و خواهیم داشت.

همینطور که کارهای حزب توسعه پیدا می‌کند، نیاز به همکاری صاحب‌نظران نیز در حزب بیشتر می‌شود. ما بیش از هر حزبی در تاریخ این مملکت به همکاری روشنفکران احتیاج داریم و با این که از نظر حزب، حزبی با مشخصات حزب رستاخیز ملت ایران هیچ تفاوتی بین اعضایش نیست ولی با توجه به سهمی که روشنفکران می‌توانند، مخصوصاً در این مراحل اولیه در شکل‌گیری حزب داشته باشند، و با سهم همیشگی که در تنظیم و آماده کردن سیاست‌های مملکتی می‌توانند ایفا بکنند، جایشان در حزب محفوظ خواهد بود.

وقتی در پاسخ سؤال گذاشته‌ام، به وجود شوراها و کانون‌ها و هیأت‌های بررسی کننده اشاره می‌کردید، در یک لحظه به نظرم رسید که انگار صحبت از جایی یا تشکیلاتی می‌کنید که دیوان سالاری در آنجا حکومت می‌کند، به عبارت دیگر به

نظرم رسید که وجود این قبیل «توقفگاه»ها و ایستگاهها در تشکیلات حزب، چیزی شبیه توقفگاهها و ایستگاههایی است که در دیگر سازمانها و تشکیلاتهای مملکتی به وجود آمده- اند و در حال حاضر اغلب تخلفها، کم و کاستیها، و نارساییها هم دقیقاً مربوط به همان جاهاست به همین دلیل و با توجه به این مسئله که حزب باید عرصه «آماده» و «ساده» و «راحتی» برای ابراز نظرها و پیشنهادها باشد و این نظرها و پیشنهاد، نباید در ایستگاههای مختلف به عناوین مختلف ناچار از توقف بشود - که گاهی هم در همین توقف گاهها قربانی برخی بدبینیها، کینهها و غیره شده ناکام و ناتمام میمانند - به نظرم رسید که این شیوه عملکرد با آن توقع و آرزویی که داریم چندان سازگاری ندارد.

- باید بگویم که ما هرکاری را بخواهیم انجام بدهیم از داشتن یک «سازمان» نمی توانیم گریزی داشته باشیم. ما نمی توانیم انجام وظایف حزب را معطل بگذاریم، چون می ترسیم که شبیه یک یا چند وزارت خانه بشود. آنچه که یک «حزب» را شبیه یک یا چند وزارت خانه می کند، این نیست که روابط سازمانی مشخص و واحدهایی برای انجام هر وظیفه معینی داشته باشد چون اگر این کار را نکند، ممکن است

شبه وزارتخانه نشود، اما شبهه «حزب» هم نخواهد شد. در حالی که ما می‌خواهیم و اصرار داریم که شکل حزبی خودمان را حفظ کنیم، این است که ناچار از داشتن تشکیلات هستیم حتی اگر شبهه تشکیلات وزارتخانه‌ها باشد. اما این را هم باید بگوییم که ما هرگز نخواسته‌ایم و نمی‌خواهیم که دچار دیوانسالاری بشویم. باید توجه داشت که هر جا که از سازمان حزب صحبت می‌کنیم سازمانی است که ۸۰ درصد آن به داوطلبان، به اعضای حزب که کارهای معینی را انجام می‌دهند، مربوط می‌شود. ما برای این که وظایف تعیین شده، برای حزب را انجام بدهیم و انتظارات اعضا را از حزب برآورده بکنیم. این سازمان را که در حال حاضر در حزب وجود دارد پیش‌بینی کرده‌ایم که تصور می‌کنم، حتی در شرایطی که تشکیلات و سازمان حزبی در سراسر ایران کاملاً پیاده بشود، در حدود ۲۵۰۰ یا کمی بیشتر، کارمند خواهیم داشت و این کارمندان هم بیشتر کسانی خواهند بود که خدمات ضروری اداری را انجام خواهند داد. با این توجه است که می‌توانم بگویم، تا اینجا که ما قرار داریم، حزب را خطر دیوانسالاری تهدید نمی‌کند

مگر این که ما هر نوع رابطه سازمانی را با رابطه دیوان
سالاری و اداری اشتباه بگیریم.

اما اشاره من، به مسئله‌ای جدا از چیزی بود که شما به آن
پرداختید، من خواستم بگویم که: حزب تشکیلاتی است که
کارش چندان بی‌شبهت به «مردم داری» نیست، و حزب
رستاخیز همان جایی است که شما گفتید، در انتظار همکاری
روشنفکران است، یا بیایند نظرها و پیشنهادهای خود را بدهند.
و نظرها و پیشنهادهایشان در شوراهایی که بوجود آورده‌اید،
بررسی شده، درباره‌شان نظر داده شود. اما چون معتقدم، یکی
از ویژگی‌های «مردم داری» در سادگی و بی‌تکلفی است و
معتقدم که داوری کردن درباره‌ ایده‌ها و تئوری‌ها - حتی اگر
داوری کننده‌ها افراد بسیار بی‌غرض، بی‌کینه و آگاه بوده باشند
- اصلاً کار چندان ساده‌ای نیست.

• اگر اشتباه نکرده باشم، اشاره شما و هشدار شما به
احتمالات بدی است که معمولاً هر جا انسان باشد باید
امکان وجودی آن را هم در نظر گرفت. اگر همینطور
باشد که گفتم، من هم با شما هم عقیده‌ام. متأسفانه
باید هر جا که پای انسان در میان می‌آید، باید امکان
همه جور احتمالات «بد» را هم داد. ما نمی‌توانیم
نظامی را پیش‌بینی کنیم که صد درصد در برابر

هرگونه انحراف و بی‌انصافی عایق شده باشد، ولی آنچه ما به همین منظور تصور کرده‌ایم، این است که چارچوب‌ها، راه‌ها و کانال‌هایی در حزب بوجود بیاوریم که اندیشه‌ها و تفکرها، در آنها به جریان بیفتند، بگذارید در این مورد قدری بیشتر توضیح بدهم چون فکر می‌کنم برای آشنائی با سازمان تازه حزب هم گفتن آنها ضروری است.

شاخه آموزش و بررسی‌های ما در قسمت بررسی‌ها، مسائل مملکتی را زیر بیست عنوان تقسیم کرده که این بیست عنوان تقریباً همه مسائل کشور را در بر می‌گیرد. برای هر یک از این موضوع‌ها، یک رئیس تعیین می‌شود و این رئیس، چند نفر از صاحب‌نظران آن رشته را به همکاری دعوت می‌کند. این عده به تدریج کوشش می‌کنند نام تمام کارشناسان و صاحب‌نظران در آن رشته و موضوع را گرد بیاورند تا در موقع لزوم دسترسی به آنها ممکن باشد. از طرف دیگر در کانون‌ها و شوراهای بحث‌هایی می‌شود که گاهی هم منجر به عرضه برخی طرح‌ها و پیشنهادهای می‌شود. این پیشنهادهای و طرح‌ها در دفتر مشترکی که در هر ستاد حزبی تشکیل می‌گردد و وظیفه آن رسیدگی و استخراج صورتجلسه‌ها و گزارش‌های کانون‌ها و

شوراهاست، رسیدگی و سپس به شاخه آموزش و بررسی -
ها فرستاده می‌شود - البته در سطح سازمانی خودش - هر
کمیته بررسی، بعد از دریافت این طرح‌ها و پیشنهادهای، اول
کاری که می‌کند این است که از کارشناسان مربوط به
موضوع آن طرح‌ها و پیشنهاد - که قبلاً اسامی و نشانی‌شان
را بدست آورده‌اند - دعوت می‌کند بیایند و دور هم
بنشینند و آن پیشنهادهای را به صورت طرح قابل عرضه
دریابورند و بیایند و دور هم بنشینند و آن پیشنهادهای را به
صورت طرح قابل عرضه در بیابورند و تنظیم بکنند. این
پیشنهادهای قابل عرضه، به هیئت اجرایی می‌رود و هیئت
اجرایی آنها را در کمیته‌های تخصصی خود، که با شرکت
کارشناسان اصلی و نمایندگان دو جناح حزب هستند
بررسی می‌کنند، هر نتیجه‌ای که در این کمیته گرفته شود،
بصورت نظر حزب در دفتر سیاسی مطرح و به حضور
فرمانده کشور تقدیم می‌شود، تا تصمیم گرفته شود. این
فراگرد در وهله اول خیلی طولانی به نظر می‌رسید، ولی ما
برای اینکه نظر «فردی» را به نظر «حزب» تبدیل کنیم،
چاره‌ای نداریم که آن را از یک چنین مجاری بگذرانیم. به
اصطلاح ناچاریم تن به آن «فراگرد» بدهیم، به عبارت
دیگر نمی‌شود انتظار داشت که هر کس هر نظری دارد. آن

نظر به عنوان نظر حزب تلقی اعلام شود. با توجه به این مسئله است که باز می‌گویم همه کس می‌توانند در این فراگرد، آماده کردن طرح‌ها برای تصمیم‌گیری، سهمی داشته باشند علاوه بر این نشریات حزبی، به روی همه صاحب‌نظران باز است و تمام طرح‌ها و پیشنهادهایی که قابل درج در این نشریات باشند، برای چاپ به این نشریات داده خواهند شد تا احتمالاً به دست فراموشی سپرده نشوند. ممکن است طرح پیشنهادهای کسی بنا به دلایلی نتواند به صورت نظر حزب قبول بشود ولی آن طرح به عنوان یک زمینه بحث در آن موضوع قابل درج باشد که در آن صورت همین طرح در نشریه تئوریک حزب و یا دیگر نشریات حزب ارائه خواهند شد. انتظار ما این است که روشنفکران و صاحب‌نظران حزبی از این سازمانی که به همین منظور درست کرده، استفاده بکنند و اگر مواردی پیش آمد که واقعاً نظر کسی پایمال شد یا دچار غرض-ورزی گردید - که همه احتمالات به همان دلیل که قبلاً گفتیم، می‌تواند وجود داشته باشد - به مراجعی از حزب که برای رسیدگی به چنین مسائل است، مراجعه کنند تا حزب از تکرار آن کارها جلوگیری کند.

آخرین سؤالی که قصد دارم با شما در میان بگذارم، مسئله‌ای است که همراه با توسعه و گسترش حزب پیدا شده و پیدا خواهد شد و آن این است که حزب در ایجاد رابطه درونی خود، چه تدابیری اندیشیده است؟

• اگر درست متوجه شده باشم، سؤال شما درباره رابطه سازمانی افراد با حزب است و باید بگویم که این یک کار تحول آسایی است که در برابر حزب قرار دارد چرا که هیچ حزبی در دنیا وجود ندارد که تعداد اعضایش نسبت به کل جمعیت آن کشور به اندازه‌ای باشد که در ایران است. ما در حزب رستاخیز خوشبختانه اساسنامه فوق‌العاده ابتکاری داریم که می‌تواند بقای آن ارتباطی را که مورد نظر شماست تضمین کند. در اساسنامه حزب رستاخیز دو پیکره پیش‌بینی شده است که اسم یکی از آن دو را می‌توانیم پیکره انتخابی و مردمی بگذاریم و آن دیگری را پیکره سازمانی و اجرایی بنامیم. پیکره انتخابی از کانون شروع می‌شود تا به هیئت اجرایی و به تعبیری به دفتر سیاسی ختم می‌شود. تمام اعضای حزب با اعضایش از طریق کانون‌های حزبی است. این کانون‌ها که در روستا و شهر تشکیل می‌شوند و در آینده هم

سعی بر این خواهد شد که بیشتر در محله‌های شهرها تشکیل شوند. این کانون‌ها از میان خود نمایندگان انتخاب می‌کنند که شوراهای روستا یا شهر و یا منطقه شهری را بوجود می‌آورند. بعد، شوراهای روستا و شهرها، نمایندگان انتخاب می‌کنند و شوراهای بخش را می‌سازند. از نمایندگان شوراهای بخش‌ها، شورای شهرستان و از نمایندگان شورای شهرستان، شورای استان انتخاب می‌شود، سپس از نمایندگان بخش‌ها و شهرها و استان‌ها، اعضای شورای مرکزی انتخاب می‌شوند و شورای مرکزی هیئت اجرایی را از میان خود انتخاب می‌کند و این هیئت هم گروهی از اعضای خود را برای ارتباط با دولت و پارلمان به دفتر سیاسی می‌فرستد.

آنچه گفته شد، پیکره اصلی حزب بود. پیکره سازمانی و اجرایی حزب هم مرکب از «دبیر کل» و دبیران حزب تا سطح روستاست. دبیر کل را کنگره‌ای که از نمایندگان کانون‌های حزبی تشکیل می‌شود، انتخاب می‌کند و بقیه دستگاه اجرایی و اداری حزب نیز همه منصوب دبیر کل هستند.

من تصور می‌کنم با این شبکه سازمانی رابطه فرد با سازمان برقرار خواهد ماند، علاوه بر این که در ستاد حزب و در هر سطح سازمانی هم شاخه‌های لازم تشکیل می‌شوند تا نیازها و نظرهای اعضای حزبی را مورد رسیدگی قرار دهند.